بارگاہ لایزال سے مولانا مفتی

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانه ما اعظم شانه الاجل والصلوة علی ذات من صفاته الکمل وآله واصحابه
اما بعد میگوید فقیر سراپا تقصیر محمد رحمت الله ابن مولانا نور الله
لکھنوی فرنگی محلی نور الله مرقده وجعل الجنة مثواه که فارغ شدم از شرح مسمی به بدایة الصبیان
فی حل المیزان در زبان اردو که باحسن وجوه از تشریح و توضیح مطالب و نهایت
خواستم که عروس منشعب که منسوب بفاضل ادیب و ف بملا چهر و است نیز بزیور
حل توضیح و تنقیح آراسته و پیراسته شود لاکن لتشعب هموم فرصت و هجوم افکار اعراض
انجنبت کثرت التماس بعض طلاب آن سعیدان فرخنده صفات که باعث شده
میزان بودند علی الخصوص با صرار برخوردار اوصله الله الی ما تمناه حافظ احمد الله ابن
استاذی مولانا نعمت الله مدظله و عزیز از جان ما به سرور محمد و کاتم الله خلعت الرشد
مولوی حبیب الله خان صدر الصدور گورکهپوری و بلند اختر سعید دارین محمد
نیز زاده آن متجلی مولد شهورستی میر احمد حسین و فرید احمد غازیپوری و صاحب
عالی گهر سید فضل حسین محی الدین نگری و مظهر خجسته روی محمد عبد الله موسی
زادهم الله علما نافعا و فهما کاملا که بهمه اوان زبان تکمیل علم می نمودند
چاره ندیده ناچار بمقتضای السعی منی والاتمام من الله عزم نمودم

ی ابتدا بسم الله الرحمن الرحیم زیراکه عمل فعل اصل است و همین مختار اکثر است اگر گوئی
حرف است و حرف مبنی است و در بنا اصل سکون است پس چرا متحرک شد گویم تا ابتدا
ون لازم نیاید اگر گوئی با وجود فتحه که اخف الحرکات است کسره چرا داده شد گویم
ین قاعده که الساکن اذا حرک حرک بالکسر جواب دوم سکون عدیم الحرکت
ت و کسره نیز عدیم الوجود است چراکه در فعل مطلقا و در اسم غیر منصرف نمی آید پس
مناسبت کسره داده شد و در اسم خلاف صرفیان است کوفیان میگویند که معتل فا
ت و اصلش وسم بود چراکه وسم بمعنی علامت است و اسم نیز علامت است برای مسمی خود پس
و را حذف کردند بسبب ثقالت و همزه وصل میفزودند تا ابتدا بالسکون لازم نیاید و بصریان
میگویند که معتل لام است اصل سمو بود بضم سین مهمله زیراکه سمو بمعنی رفعت و بلندی است
اسم اکثر دلالت میکند بر رفعت شان مسمی خود مثل زین العابدین پس واو را از آخر
ی رفع ثقالت حذف کردند و سین را ساکن کرده همزه وصل عوض واو افزودند
و بصریان صحیح بل اصح مینماید از قول کوفیان چراکه امثله اشتقاق آن از مثل
تسمیة و جمع آن بر اسما دلالت میکند بر اینکه معتل لام است چنانکه بصریان
میگویند نه معتل فا چنانکه قول کوفیان است اگر معتل فا بودی وسمیة بودی
و اوسما مستعمل بودی و اولیس فلیس اگرچه کوفیان جواب میگویند
صحیح که در مثل سمّی تسمیة و اسما قلب است چه اصل سمی وسم بود فا را بجای
ی برند سمو شد واو در ثالث بود چون در چهارم افتاد و ما قبل او فتحه بود
بدل کردند و یا را بجهت تحرک و انفتاح ما قبل او با الف بدل نمودند سما شد
و درین تکلف و سخافت است بر طبع سلیم و عقل مستقیم ظاهر و هویدا است
اعلم بالصواب اگر گوئی که مصنف اسم را بر لفظ الله چرا مقدم کرد گویم اسم
ف است و مضاف مقدم میشود بر مضاف الیه چراکه مضاف عامل قوی است از وی

وخاص را بعد عام ذکر کردند تا که دلالت کند بر فضیلت مومنان **جواب دوم** رحمن
اسم خاص است باعتبار استعمال زیراکه رحمن بر غیر خدای تعالی واقع نمیشود و رحیم اسم عام
است زیراکه اطلاق رحیم بر غیر خدای تعالی نیز واقع میشود چنانچه در قرآن مجید آمده است در صفت
آنسرور صلی الله علیه وسلم بالمؤمنین رؤف رحیم و لفظ خاص مقدم میشود بر عام بجهت آنکه خاص
بمنزله مفرد میشود و عام بمنزله مرکب و مفرد مقدم میباشد بر مرکب زیراکه مرکب عبارت
است از دو مفرد **جواب سوم** فعلان برای مبالغه است پس در رحمن مبالغه است که در رحیم
نیست پس معنی رحمن بسیار رحم کننده یعنی بر تمامی مخلوقات در هر دو عالم و رحیم احتمال دارد
که مراد ازو رحم کننده بر مومنان باشد یا مومنان و کافران در دنیا و رحمن و رحیم صفت مشبه است
بر وزن **فعلان و فعیل اگر گوئی** که صفت مشبه مشتق نمیشود مگر از مصدر لازم و رحیم
متعدی است بدلیل اشتقاق مرحوم ازان پس اشتقاق رحمن و رحیم ازان چگونه صحیح خواهد شد
خواهم گفت که صرفیان متفق اند برین معنی که صفت مشبه اگرچه از مصدر متعدی نمیشود اما اگر
خواهند که از مصدر متعدی مشتق نمایند آن مصدر را در باب فعُل یفعُل بضم عین برند اگر حقیقةً
از ابواب دیگر باشد و بعد ازان صفت مشبه را ازو مشتق نمایند و اینجا هم چنین است فافهم **قوله**
الحمد لله رب العالمین جمیع حمدها ثابت است مر الله را چنین الله که پرورش کننده همه عالم است
اگر گوئی که حمد در تسمیه فهمیده میشود باز چرا آورد **گوئیم** در تسمیه ضمناً فهمیده شد نه صراحةً
دیگر آنکه تکرار حمد وثنا اولی است علاوه آن حمد در آنجا مقصود بالذات نیست و نیز اتباع
قرآن شریف و حدیث خیر الانام شود کل امر ذی بال لم یبدأ فیه بحمد الله فهو اقطع **اگر گوئی**
که از حدیث ابتدائیه حمد فهمیده شود و درینجا ابتدائیه با حمد نیست بلکه مذکور است بعد تسمیه علاوه
آنکه بین الحدیثین که در باب تسمیه و تحمید آمده اند تناقض لازم آید **گوئیم** مراد آنکه ابتدا بر سه قسم است
حقیقی اضافی عرفی ابتدای حقیقی آنرا گویند که بر کل مقدم باشد و ابتدای اضافی آنرا گویند
که بر بعض مقدم باشد و از بعض مؤخر و ابتدای عرفی آنرا گویند که بر مقصود مقدم باشد عام است

[illegible]

بدانکه حمد بمعنی لغوی ست و در اصطلاح هو الفعل المنبئ عن تعظیم المنعم سواء کان باللسان او بالجنان او بالارکان

ای حمد آن فعل را گویند که آگاه سازد از تعظیم منعم عام است اگر این فعل از زبان باشد یا از قلب یا از ارکان والمدح هو الثناء

علی الجمیل مطلقا یقول حمدت زیدا علی علمه وکرمه ولا تقول حمدته علی حسنه بل مدحته وقیل هما

اخوان والشکر فی مقابلة النعمة قولا وعملا واعتقادا ای مدح عبارت است از ثنا کردن بر خوبی ممدوح مطلقا

گفته میشود که مدح میکنیم زید را از روی علم وکرم او وگفته نمیشود که حمد میکنیم بر حسن او بلکه در اینجا مدح گفته میشود

که مدح میکنیم و بعض گفته اند که حمد و مدح یکی است و شکر آنرا گویند که ثنا بمقابله نعمت باشد پس این ثنا

از روی قول باشد یا عمل یا اعتقاد و پس حمد عام است از شکر پس ازین تقریر دفع شد اعتراض معترض

که مصنف بجای حمد شکر یا مدح چرا نگفت **سوال** حمدت الله واحمد الله چرا نگفت **جواب** برای

قصد دوام ثبات که جمله اسمیه دال است بر آن و فعلیه دال است بر تجدد و حدوث **سوال** الله محمود

چرا نگفت **جواب** چه آنکه مقام مقام حمد است مقام حمد تقاضای تقدیم حمد میکند اگرچه تقدیم ذات هم

[illegible] اهم است از دیگر امور **سوال** در صورت الف ولام استغراق حمد ولام [illegible] کند برینکه حمد را

اقسام است **جواب** بلی بدلیل استقرار حمد را چار قسم اند اول آنکه باریتعالی خود وصف خود میکند

چنانکه هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر

و مثل سوره اخلاص وغیره دوم آنکه باریتعالی وصف میکند بنده خاص خود را چنانکه فرموده

واذکر فی الکتاب ابراهیم انه کان صدیقا نبیا قسم سوم آنکه وصف نمودن بنده خدا را چنانکه بگوید

الله الکریم والغفور یا این قول والله علی کل شیء قدیر قسم چهارم آنکه وصف کردن بنده بنده را چنانکه گوید

کسی با کسی که این عالم است یا عاقل پس این همه تعریفات با اقسامها راجع اند طرف باریتعالی

[illegible] و تفصیل آن در شرح مذکور همین گذشت **سوال** معنی ثابت در حمد از کدام لفظ گرفته میشود

گوئیم از جمله اسمیه که الحمد اسمیه دال است بر ثبوت و نیز ثابت لفظ ثابت را بعد الحمد مقدر و متعلق جار قرار داده

پس لام اول لله حرف جار متعلق به ثابت است لفظ الله علم ذات پاک است چنانکه [illegible]

بالاستعلام شده است اگر گوئی که مصنف بجای لله للرحمن چرا نگفت گوئیم بدو وجه اول آنکه

[illegible]

۵

[illegible]

[illegible]

... [illegible] ادغام کردند و ضمه بر یا دشوار داشتند ساکن کردند متقی شد و متقین در اصل موتقیین بود واو و تا هم آمدند و از قاعده مشهور تا کرده تا را در تا ادغام کردند و کسره بر یا دشوار داشته ساکن کردند با اجتماع ساکنین یا اول حذف شد متقین گردید **سوال** تعریف متقی چیست **جواب** المتقی من یتقی عن الشرک والقبایح یعنی متقی آن شخص است که پرهیز کند از شرک و کفر و گناه کبیره و باقی تفصیل در شرح مذکور نگشت چنانکه او تعالی جل شانه اطاعت آن سرور بر کافه خلق فرض گردانید مثل اطاعت خود چنانکه فرمود اَطِیْعُوا اللّٰهَ وَاَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ و برسانیدن درود بر آن عالیجناب بر خلائق واجب گردانید چنانکه ارشاد فرمود یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا صَلُّوْا عَلَیْهِ وَسَلِّمُوْا تَسْلِیْمًا پس ضرورت افتاد ذکر آنحضرت و ارسال درود بر وی بعد حمد سبحانه و نعمت مصنف رحمة الله علیه گفت وَالصَّلٰوةُ عَلٰی رَسُوْلِهٖ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ اَجْمَعِیْنَ لفظ نازل بعد لفظ الصلوة مقدر است ای رحمت کامله نازل باد بر رسول او تعالی که نام پاک ایشان محمد است و بر آل ایشان و اصحاب ایشان همگنان بدانکه صلوة مصدر است و در اصل لغت بمعنی دعا است و هرگاه منسوب شود بسوی او تعالی مراد از آن رحمت و تفضل و احسان باشد و هرگاه منسوب شود با ملائکه مراد از آن استغفار و هرگاه منسوب شود با مومنان مراد از آن دعا گفته میشود و هرگاه منسوب بوحوش و غیره باشد مراد تسبیح است اگر گوئی که معنی صلوة رحمت کامله کردا لفظ مستفاد میشود گوئیم ازین آیه اُولٰئِكَ عَلَیْهِمْ صَلَوٰتٌ مِّنْ رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ پس اینجا معنی صلوة رحمت خاص است که از رحمت کامله مراد است زیرا که در اصل کلام تاسیس است یعنی تغایر در میان معطوف و معطوف علیه الف لفظ صلوة بدل است از واو پس حق رسم خط آن بود که بالف نکتوب شود نه بواو و همچو زکوة و ربوا لاکن برای تفخیم بواو مینویسند که وقت تفخیم الف مائل بسوی واو میشود اگر گوئی که مصنف را لازم بود که بعد حمد صلوة را ذکر کردی متقین را چرا مقدم کرد گوئیم از برای تعظیم که تخصیص بعد تعمیم فایده تعظیم میدهد رسول در لغت بمعنی پیغمبر است بر وزن فعول بمعنی مفعول ای مرسل و در اصطلاح تعریف او هو انسان ...

[illegible]

[illegible]

وهمین از قول صاحب قاموس هم معلوم شد پس فرق کرا صحاب برین تقدیر بعد آن معنی
ست بر تخصیص بعد تعمیم لفظ اصحاب جمع صاحب است یا صحب که تخفیف صاحب ست معنی
یار تعریف آن من رأی صحبة النبی صلعم ساعة مع الایمان و مات معها ای آن کسیکه دریافته باشد صحبت نبی صلی الله
علیه وسلم اگر چه یک ساعت باشد مع ایمان و بر ایمان مرده باشد نزد بعضی صحبت شش ماه معتبر
ست و نزد بعضی روایت حدیث هم شرط است باقی تفصیل این امور در کتب مطوله بنگر در
بیانش مقام وسیع می باید اگر گوئی فرضیت صلوة بر نبی ثابت شد پس آل و اصحاب را در صلوة
چرا داخل کردند گوییم بحدیث شریف من صلی علی و لم یصل علی آلی فقد جفانی کسیکه درود فرستاد
بر من و بر آل من نفرستاد پس تحقیق او ظلم و جفا کرد بر من و لفظ اجمعین از برای تاکید جمیع
افراد آل و اصحاب است تمهید هر گاه که فارغ شد مصنف از حمد رب العالمین و صلوة
اکرم الاکرمین خواست که آگاه کند متعلمان را بر مضمون مکنون خاطر خویش پس گفت
بدانکه لفظ بدان صیغه امر فارسی است از دانستن و خطابیست عام هر مخاطب را
و غرض ازین خطاب هوشیار کردن اوست تا بیدار شده بداند آنچه با وگفته میشود
رزقک الله تعالی الدارین ای صاحب رزق و صاحب بخت کند ترا خدای تعالی در هر دو
جهان ای در دنیا و آخرت که جمله افعال هیچ در ما قبل و ما بعد بدان اشعار است که
شفقت مصنف بر متعلمان این جمله دعائیه جمله معترضه است و جمله معترضه آنرا گویند که
ما بین کلام آید لاکن از ما قبل و ما بعد هیچ علاقه ندارد و اگر گوئی بجای بدان اشنو چرا
نگفت گوییم بدان تعلق بدل دارد و اشنو بگوش و فعل دل قوی میباشد از فعل گوش
و اگر گوئی بخوان چرا نگفت گوییم مقصود علم و درایت است نه خواندن و قرائت اگر
گوئی یا در کن یا التماس چرا نگفت گوییم برای اختصار که بدان ازین هر دو لفظ اخصر
است اگر گوئی اعلم چرا نگفت که مناسب ما قبل و ما بعد بیند گوییم تا از عنوان شروع بعد
حمد و نعت معلوم شود که کتاب بزبان فارسی است اگر گوئی جمله دعائیه یعنی رزقک الله الخ

[illegible]

[illegible]

اصطلاحے بحث نیست لهذا گذشته شد پس اسم بر دو گونه است یکی مبنی و آنکه آخر وی بدر آمدن

عامل تغییر نیابد نحو من ضربتُ هؤلاءِ دوم معرب یعنی قبول کننده اعراب از در آمدن عامل

مختلف نحو ضربَ زیدٌ و رأیتُ زیداً و مررتُ بزیدٍ و آن بر دو نوع است یکی متمکّن که جای همه

اعراب و تنوین را مثل ضربَ زیدٌ و ضربتُ زیداً و مررتُ بزیدٍ و تنوین نون ساکن را گویند که در آخر

کلمه بنویسند و نمی نویسند و متمکّن امکن و منصرف نیز گویند دوم منتفی یعنی غیر متمکّن که جای ندهد

کسره و تنوین را نحو صدقَ احمدُ الصمدَ و ال احمد مگر بضرورت شعر غیر متمکّن متمکّن باشد و چنانچه

در قول شاعر آمده **شعر** اَعِدْ ذکرَ نعمانٍ لنا انّ ذکرَه + هو المسکُ ما کررتَه یتضوّعُ

حل این شعر در محل خود موجود است بنگر و نیز اسم معرب باشد خواه مبنی بر سه گونه است مصدر

و مشتق و جامد مصدر اسمیست که ماخذ افعال و صفات بود و موضوع برای معنی حدثی و در آخر

فارسی آن دن یا تن آید مثل آمدن و رفتن و نیز در آخر ... الف بیاید مثل

الضرب زدن یعنی ... ما را اما مشتق آنکه آنرا از مصدر سازند با بقای ماده و معنی

آن و احداث معنی دیگر مقصود از ساختن است که صوغ الاوانی و الحلی من الفضة ... باشند

ساختن ظرف و زیورات از نقره پس ظرفی که از نقره سازند در آن اصل نقره و قیمت باقی است

و معنی و قیمتی افزوده شود و اوانی جمع آنا و الحلی اصله حلوی بود ... جمع

حلی مانند فلس پوشیده نخواهد بود که آنچه از معنی مشتق مذکور گردید ... است

گاه گفته شود لفظ مشتق بر آن لفظ که ساخته شود از لفظ خواه هر دو اسم باشند یا هر دو مصدر

یا یکی اسم و دوم مصدر نحو اکرم مصدر ماخوذ است از کرم بالتحریک این نیز مصدر است ...

گرگ شدن مشتق از ذئب بالکسر یعنی گرگ اسم است و هر سه اسم ماخوذ است از ضرب

بالفتح مصدر کوفتن چون دانستی که در فرع معنی اصل و ماده باقی می ماند پس مصدر را اصل بدان

و فعل را فرع چنانکه مذهب بصریان است نه آنکه فعل اصل است و مصدر فرع چنانکه مذهب کوفیان

است پس از اینجا است که اشتقاق مضارع از ماضی صحیح نه بندد چرا که در اصل معنی ماضی زمانه گذشته

در تقسیم باب اول اوزان صفت مشبه در باب پنجم بیان کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی اما جامد آنکه نه مصدر
و نه مشتق ازوست ای جامد آن را گویند که نه خود از چیزی دیگر ساخته شده نه از وی چیزی دیگر
ساخته باشد + هرگاه که منظور مصنف در کتاب خود تقسیم جمله افعال متصرفه و اسمای متمکنه بود
لهذا گفت که جمله افعال متصرفه و اسمای متمکنه از روی ترکیب حروف اصلیه بی حرف زائده بر دو گونه
است سوال اکثر از دستور مصنفین است که اولاً تعریف شی میکنند بعده تقسیم آن مینمایند پس
مصنف درینجا خلاف دستور کرده و علاوه آنکه متعلم بغیر دریافت مقسم اقسامش چگونه فهمد پس مصنف
را میبایست که اولاً تعریف افعال و اسما نموده وی بعده تقسیم آنها جواب اول بجهت شهرت ذکر نمود
جواب دوم تعریف شی باعتبار حقیقت او شناخته میشود و درینجا تقسیم افعال متصرفه باعتبار حروف ثلاثیه
نموده پس از مصنف علیه الرحمة افعال دستور شد و شناخت متعلم از اقسام ابتدا توقف بر تعریف
نیست جواب سوم چونکه مصنف علیه الرحمة تعریف افعال متصرفه و اسمای متمکنه از روی
ترکیب حروف در ضمن تقسیم منظور بود مصداق مصرعه بدائع چه خوش بود که برآید بیک
کرشمه دو کار لهذا گفت که جمله افعال متصرفه و اسمای متمکنه بر دو گونه است سوال افعال
صیغه جمع است درینوقت حاجت آوردن لفظ جمله نیست جواب برای تاکید چنانکه [illegible] آمده اجمعین
زیرا که افعال جمع قلت است جمع قلت شامل است از سه تا ده و افعال بسیار اند
لهذا مصنف برای شمول عام لفظ جمله آورد سوال معطوف در حکم معطوف علیه میباشد پس که
افعال متصرفه موکد است اسمای متمکنه هم موکد خواهد بود پس ازین تاکید فهمیده میشود که همه
اسمای متمکنه بر دو گونه است حالانکه اسم چهار قسم است ثلاثی و رباعی و خماسی جواب
مراد مصنف علیه الرحمة از اسمای متمکنه جمیع اقسام مصدر و اسم مشتق است نه جامد
چرا که دال است برین تقسیم نمودن طرف ثلاثی و رباعی و نیز در کتاب نحو بجز این
قسم ثالث بلکه مطلقاً جامد را بیان نمودن دال است برین اخراج پس آنکه مصنف
علیه الرحمة در مصادر و مشتقات بیان نمود پس باید که همین گفتی جمله مصادر و مشتقات

۹

[illegible]

اگر مقابل لام ثالث باشد لام ثالث گویند چنانکه در بعض اسم جا بیست سوال حروف اصلی را میگویند
جواب اصلیه آنست که در جمیع تصرفات یافته شود و در موازنه برابر فا و عین و لام باشد و غیر اصلیه خلاف آن باشد
یکرّم بر وزن تفعّل پس کاف و ثا و را و میم که مقابل فا و عین و لام است اصلیست حروف زاید سوال برای وزن
فا و عین و لام را چرا خاص کردند جواب زیرا که مخارج سه اند شفتی و حلقی و وسطی و هیچ فعل خالی از حرف
حروف مخارج سه گانه نیست و فعل هم سه موجود اند فا شفتی و عین حلقی و لام وسطی سوال حروف لفظ عمل از
سه مخارج اند زیرا که میم شفتی و عین حلقی و لام وسطی است پس فعل را چرا خاص کردند جواب ازین باعث
که فعل شامل است جمیع افعال را مثل ضرب سمع کرم و غیره و اطلاق فعل بر اینها میشود اگر در لفظ عمل که
اطلاق بر اینها نمی آید یعنی چنان گفته نمیشود که کرم عمل است بل گفته میشود که کرم فعل است سوال در موزون
سه لام را چرا مقرر کردند جواب زیرا که به زیادتی حرفی بر ثلاثی رباعی حاصل میشود و لحق مزید آخر کلمه
است چون آخر کلمه لام است ازین سبب لام مکرر کرده شد تمهید هرگاه که فارغ شد مصنف از تقسیم افعال
و اسما بسوی ثلاثی و رباعی پس شروع کرد تقسیم هر یک از ثلاثی و رباعی طرف مجرد و مزید و گفت ثلاثی
بر دو گونه است یکی مجرد و دوم مزید فیه چرا که ثلاثی از دو حال خالی نیست یا خالی از حروف زواید است
یا نه پس اگر خالیست از حروف زواید آنرا ثلاثی مجرد گویند و اگر از حروف زواید خالی نیست آنرا ثلاثی
مزید فیه نامند و همچنین است رباعی اسم جامد خماسی چونکه مصنف را از اسم جامد بحث نبود لهذا ذکر او گذاشت و تجرید
صیغه اسم مفعول است از باب تفعیل بمعنی برهنه کرده شده و مجرد بکسر را اسم فاعل دیگری را برهنه کننده و مصدر تجرید
است بمعنی برهنه کردن [illegible] و شمشیر از نیام بیرون کشیدن و پیراستن و رخت و پوست
کندن است مزید صیغه اسم مفعول است از باب ضرب یضرب بر وزن مبیع اصلش مزیود بر وزن مفعول
[illegible] یا را بکسره بدل کردند بعد ازان کسره بر یا ثقیل بود نقل کرده به ماقبل دادند بعد ازان اجتماع
ساکنین شد میان یا و واو بعضی گویند که واو را حذف کردند مزید شد و بعضی گویند یا را حذف کردند
که واو ساکن است ما قبل او مکسور واو را بیا بدل نمودند مزید شد و جار و مجرور یعنی لفظ فیه و مرجع [illegible]
باب است فاعل مزید است مصدر مزید زید و زیادة است بمعنی افزون شدن و افزون کردن

١٠

[illegible]

زاید باشد چنانکه أفعل و فعّل و فاعل و فعیل و انفعل که در بعضی صورت هرچند در بعضی جا یکحرف و در بعضی جا
دو حرف زاید هست لیکن هیچ وقت زاید نیست پس تعریف مجرد مانع نباشد و اما در ثانی اینست ای
آنکه تعریف منشعبه صادق نمی آید بر بعضی افراد وی که گفته شد پس تعریف منشعب جامع نباشد پس جواب
آن بود که اگر بجای لفظ جمع که حروف باشد لفظ افراد که حرف است ایراد میشود تا سخن بر تعریف مجرد از
مانعیت و بر تعریف منشعبه بعدم جامعیت لازم نیاید هم بری باشیت زیراکه در جائیکه دو حرف یا سه حرف زاید باشد
در آنجا نمی توان گفت که یک حرف زاید است پس تعریف مجرد که در دو حرف زاید نباشد در اینجا
صادق باشد پس مانع نباشد و تعریف منشعب صادق نباشد پس جامع نباشد گوییم حرف استعمال
فارسی بر مفرد و جمع یعنی بر حرف واحد و بر حروف متعدد هر دو اطلاق باید پس در جائیکه دو حرف یا سه
حرف زاید باشد آنجا این معنی که حرف زاید نیست صادق نباشد پس تعریف مجرد در صورت مذکور
نباشد و تعریف منشعبه صادق باشد و بر تقدیر تسلیم اینکه اطلاق حرف بر زاید بر حروف اصلا نباشد گوییم
در همین دو حرف یا سه حرف زاید یکحرف زاید هم است پس تعریف مجرد بر بعضی افراد منشعب که مذکور
شد صادق نباشد و تعریف منشعبه صادق باشد پس تعریف مجرد مانع باشد و هم تعریف منشعبه جامع
و این سخن مانند آنست که گفته اند تعریف فعل مضارع صادق نیست زیراکه در آنجا اقتران
یکی از سه زمانه نیست بلکه اقتران بدو زمانه است و جواب میدهند که در ضمن دو زمانه یک زمانه
هم است پس در صورت اقتران بدو زمانه اقتران بیک زمانه هم شد پس تعریف فعل مضارع
صادق باشد ف بدانکه حروف اصلی آنها نیست از حرفیکه در جمیع متصرفات آن کلمه ثلاثی
مجرد یافته شود و در موازنه برابر فا و عین و لام افتد مثل ضَرَبَ و زاید آنکه چنین نبود مثل استنصر
چنانکه بالا گذشت و چون این دانستی پس بدانکه حروف زوایده ده اند بدلیل استقرا و تتبع
کلام عرب مجموع وی الیوم تنساه میباشد یعنی امروز فراموش نمودی تو او را خلاصه قصه اینست
است که طلبه از اوستاد خود پرسید که حروف زوائد چند اند اوستاد بیاموخت که ده است
همزه و لام و یا و واو و میم و تا و نون و سین و الف و ها. اتفاقا آن شاگرد فراموش کرد باز

[illegible]

[illegible]

نزدیک شدن و بعضی آنست که فای آن مفتوح باشد و عین آن مکسور یا مفتوح نه مضموم
نحو فَعَل چون فَلَک بمعنی جستن از باب نَصَرَ یَنصُرُ و از باب ضَرَبَ یَضرِبُ هم آید مثل غَلَب بمعنی
مذکور و از سَمِعَ هم آید مثل جَذَل بمعنی ترسیدن و از کَرُمَ هم آید فَعِل چون خَنِق بمعنی خفه کردن گلو از باب نَصَرَ و ضَرَبَ
آنست که فای آن مفتوح و عین مکسور یا مفتوح و در وی تای تانیث است نه مضموم نحو فَعَلَة چون
غَلَبَة بمعنی غلبه کردن از باب ضَرَبَ یَضرِبُ و فَعِلَة نحو سَرِقَة بمعنی دزدی کردن از باب ضَرَبَ
یَضرِبُ و از فَتَحَ هم آید مثل قَطِعَة بمعنی بریدن و بعضی آنست که فا مکسور باشد و عین مفتوح یا مکسور
نه مضموم نحو فِعَل چون صِغَر بمعنی خرد شدن از باب کَرُمَ یَکرُمُ و بعضی آنست که فای مضموم و عین
مفتوح نه مکسور نه مضموم باشد نحو فُعَل چون هُدًى اصله هُدَيٌ بمعنی راه نمودن یا متحرک و ما قبلش مفتوح
یا الف گشت از ضَرَبَ یَضرِبُ و این وزن در غیر ناقص نیاید و فُعِل چون [illegible] بمعنی [illegible] از
سَمِعَ و بعضی آنست که فا مفتوح یا مکسور یا مضموم و عین مفتوح و بعد عین الف زاید باشد نحو فَعَال
چون ذَهاب بمعنی رفتن از باب فَتَحَ یَفتَحُ و هم از کَرُمَ آید مثل صَلاح بمعنی نیک شدن و فِعَال نحو
صِراف بمعنی برگشتن آمدن ماده سگ از باب ضَرَبَ یَضرِبُ و فُعَال چون سُؤال بمعنی خواستن
از باب فَتَحَ یَفتَحُ و بعضی آنست که دران تای تانیث باشد با زیادتی الف چون فَعَالَة چون زَهادة(?)
بمعنی زاید شدن از باب فَتَحَ یَفتَحُ و از سَمِعَ یَسمَعُ نیز آمده است و ایضا از نصر آید مثل [illegible] بمعنی
راه نمودن و از کَرُمَ نیز آید چون کَرامَة بمعنی بزرگ شدن و [illegible] و فِعَالَة چون دِرایَة بمعنی
دریافتن از باب ضَرَبَ یَضرِبُ از نصر هم آید مثل دِلالة بمعنی مذکور و فُعَالة چون نُفایة بمعنی [illegible]
کردن از ضرب و بعضی آنست که فا مفتوح و عین مکسور و بعد عین یا مده باشد نحو فَعِیل چون [illegible]
بمعنی درخشیدن برق از ضرب و بعضی آنست که بعد لام تای تانیث باشد نحو فَعِیلَة چون [illegible]
بمعنی بریدن خویشی از باب نصر و بعضی آنست که مده آن واو باشد و فا مضموم نحو فُعُول چون دُخول
بمعنی درآمدن و در وی تای تانیث نیز باشد نحو فُعُولَة چون [illegible] بمعنی سپید و سرخ رنگ شدن
از کرم و از باب نصر هم آید مثل دُخول بمعنی مذکور و بعضی آنست که بر وزن مَفعَل آید چون مَدخَل

[illegible]

بعد از ان برای تخفیف یای مفتوحه را حذف کردند کینونة گشت و جز آن نیز آمده و اکثر اوزان
مصادر ثلاثی مجرد را صاحب غایة البیان بیان کرده اند بنگر چون که ابواب ثلاثی مجرد نزد اکثر
شش آمده و اوزان مصادر بسیار اند پس صرفیان را مناسب آمد که مصادر هر باب را اینجا نوشتند
لاکن ابواب شش گانه ثلاثی مجرد را قیاسی نیست مگر ابن حاجب غیر آن قلیل را از آن کثرت استعمال
دریافته ضبط کرد بدین نهج که اگر ماضی مفتوح العین باشد و دلالت کند بر صنایع و مانند آن
خواه لازمی باشد یا متعدی بر وزن فِعالة بکسر فا آید چون کتب کتابة و کل کالة و عبر عبارة و صنایع
در حکم صنایع است چون بطل بطالة بکسر با و در بعضی ازین اوزان بفتح فا نیز مرویست نحو وکالة
و سیبویه گفت بالفتح مصدر و بالکسر اسم و اگر دال است بر حرکت و اضطراب و آو داوا و امر اض
مصدرش بر وزن فَعَلان بفتحتین آید چون خفق خفقانا و نزا نزوانا و هر فعلیکه دال بر معنی فرار و بر
انگیختن است مصدرش بر فِعال بالکسر آید نحو شرد شرادا و ضرب ضرابا و گاهی بر فعلی که دال بر صوت است
چنانکه بر وزن فُعال بالضم و بر فعیل بالفتح نحو صباح و نباح و نعقا و هدیر و صهیل و اگر ازین اجناس نباشد
لازمی باشد مصدرش بر وزن فُعول آید بضم فا و عین چون رکع رکوعا و جلس جلوسا و قعد
قعودا و خرج خروجا و دخل دخولا و اگر متعدی باشد مصدرش مطلقا بر وزن فَعْل بفتح فا و سکون
عین چون ضرب ضربا و قتل قتلا و حمد حمدا و فرا گفته که اگر مصدر فعلی بفتح عین شنیده باشی بنا کنی
بر وزن فَعْل بفتح فا و سکون عین موافق اهل حجاز یا بر وزن فُعول بضم فا و عین موافق اهل نجد
و قیل مصدر فعل مفتوح العین لازم بر فعول آید بشرطیکه عین یا لام آن از حروف علت نبود و الا
گاهی بر فَعْل بفتح فا نحو صام صوما و گاهی بر فِعال بالکسر نحو قام قیاما و گاهی بر فُعال بالضم نحو نمی نماء
و هر مصدریکه عین او مفتوح باشد و فا مضموم یا مکسور و ماضی او مفتوح العین باشد مخصوص است
بناقص چون هدی هدی و قری قری و هر مصدریکه بر وزن فَعَل بفتح فا و عین و ماضی آن مفتوح العین باشد
مخصوص است با فَعَل یفعُل بفتح عین ماضی و ضم عین مضارع چون طلب یطلب طلبا و از غیر این باب
نیامده است مگر چند لفظ که غلب غلبا که مصدر است از فعل یفعل بفتح عین ماضی و کسر عین مضارع

۱۴۳

[illegible]

و مضارع آنها فَعَلَ یَفْعُلُ بفتح العین فی الماضی و ضمها فی الغابر اصل الاصول است بسبب آنکه
ضمه را با فتحه تباین و تخالف کلی میدارد از جهت تباعد مخارج خود چرا که مخرج ضمه شفت است
و مخرج فتحه حلق و کسره با فتحه اگرچه مخالفت دارد و اما نه آنچنان که ضمه با فتحه میدارند بجهت تقارب
مخارج خویش چه مخارج فتحه حلق و مخرج کسره وسط زبان باین سبب قائل اخوت اند میان فتحه و
کسره لهذا مصنف مقدم کرد باب فَعَلَ یَفْعُلُ بفتح العین فی الماضی و ضمها فی الغابر را بر سایر ابواب
و شروع کرد در بیان صرف صغیر او از مادهٔ صحیحه تا مبتدی را در حفظ دشواری و تردد ی
نا فتد چون النَّصْر و النُّصْرة یعنی مثال این باب از مادهٔ صحیحه مانند نصر نصرة است که این هر دو مصدر
اند معنی یاری کردن چو یاری دادن و باریدن باران و عطا دادن و نصر بدیع قبیله از عرب [illegible]
است تصریفه مبتدا و ما بعده خبر است یعنی گردانیدن این مصدر منسوب بسوی صیغهای
مختلفه تا حاصل شود از آنها معانی متفاوته پس مراد از تصریف اینجا مقصد است از باب تفعیل
برای مبالغه و تکثیر معنی اصطلاحی صرفیست یعنی لغوی آن که گردانیدن چیزی است از حالی
بحالی چون درد گردان هر یک از مشتقات تمامه از هر مصدر در هر باب تطویل بود از این مختصر
گنجایش نمیبود لهذا مصنف از هر نوع یک یا دو و یا ده صیغه آورد و باقی را گذاشت تا بر
متعلمان آسان شود و بر اینها قیاس کرده بکار برند این است صرف صغیر نامند پس گفت نصر
یاری کرد آن یک مرد در زمان گذشته صیغه واحد مذکر غائب فقط اثبات فعل ماضی معروف
و همچنین است تا آخر گردان ماضی معروف و بر این قیاس کن همه صیغ گردان کبیر مضارع و غیره
فعل ماضی در اصطلاح صرفیان آنرا گویند که دلالت کند بر حدوث امری در زمان گذشته و آخر
او مبنی باشد بر فتحه و آخرش بدخول عوامل مختلف نمی شود و دیگر بعارض که در آخر او پیوندد مثل
واو در جمع مذکر و نون جمع مونث و تا ی مطلقا چون فارغ شد مصنف از ذکر ماضی شروع
کرد در ذکر مضارع و گفت ینصر صیغه واحد مذکر غائب مضارع معروف است معنی یاری
میکند یا خواهد کرد یک مرد در زمانهٔ حال و استقبال الخ فعل مضارع آنرا گویند که دلالت کند بر حدوث

[illegible]

۱۶

[illegible]

است ضمه و فتحه و کسره و سکون چراکه مضارع از دو حال خالی نیست ضمیری بآخرش پیوسته باشد
پس اگر ضمیری بآخرش متصل نیست آخرش مضموم بود مثل ینصرُ و غیر آن و اگر ضمیر بآخرش متصل است
از چهار حال خالی نیست یا آن ضمیر واو است یا الف یا یا یا نون پس اگر واو است آخرش نیز
مضموم بود مثل ینصرُونَ و اگر الف است آخرش مفتوح مثل ینصرَان و اگر یا است آخرش مکسور
بود مثل تنصرِینَ و اگر نون است آخرش ساکن باشد مثل ینصرْنَ و تنصرْنَ فافهم و باقی کلام در
ماضی و مضارع مع اسوله و اجوبه بالتصریح در شرح مذکور مبرهن شده باشد فلتطلب ثمه چون فارغ
شد مصنف از ذکر ماضی و مضارع شروع کرد در ذکر مصدر معلوم و گفت نَصْرًا مصدر معروف
است بمعنی یاری کردن چنانچه مذکور شد مصدر صیغه مصدر میمی است از باب نَصَرَ یَنْصُرُ و در لغت
بمعنی صادر شدن و جای بازگشتن و صدر آمدن و در اصطلاح صرفیان مصدر عبارتست از
اسمی که ماخذ فعال و صفات باشد و در معنی فارسی او دن یا تن و در هندی الف و نون
آید پس در مصدر و ماخذ نسبت عام و خاص مطلق است چه بر هر مصدر ماخذ صادق می آید و بر هر
ماخذ مصدر صادق نمی آید زیرا که ماخذ گاهی جامد هم میشود مثل سیف بمعنی شمشیر که جامد است و
ماخذ سابق است بمعنی صاحب شمشیر و مصدر بر دو قسم است میمی و غیر میمی مصدر میمی آنرا گویند که
اولش میم باشد و غیر میمی که چنین نبود و مصدر میمی از ثلاثی مجرد بر وزن مَفْعَل می آید و از غیر ثلاثی مجرد بر وزن
اسم مفعول و نیز مصدر بر سه قسم است معروف و مجهول و حاصل بالمصدر مصدر معروف عبارتست از
صفت ایقاعیه که از مقوله فعل است و جزو است از اجزای فعل و مصدر مجهول عبارتست از
تاثیر که از مقوله انفعال است و حاصل بالمصدر عبارتست از صفت ایجابیه که مترتب میشود بعد تاثیر
اثر فاعل توضیح کلام اینست که چون واقع میکند فاعل فعلی را بر مفعول پس یافته میشود دو چیز
در فاعل و دو چیز در مفعول پس یکی از آن دو چیز که در فاعل یافته میشود صفت ایجادیست
ای صادق آمدن اثیمعنی بر فاعل که منشاء این فعل است و دوم آنها صفت ایقاعیه است که
از مقوله فعل است و معنی مصدر معروف جزو نیست از اجزای فعل و آن دو چیز که در مفعول

فاعل یعنی یاری کننده یک صیغه واحد مذکر لفظ اسم فاعل و اسم فاعل در اصطلاح عبارت است از
اسمیکه مشتق باشد برای ذاتیکه قائم باشد بآن معنی مصدری و صیغه آن از ثلاثی مجرد فاعل
فاعلان فاعلون فاعلة فاعلتان فاعلات بود و میگویند که اسم فاعل را از مضارع معروف
غائب میسازند باین طریق که حرف مضارعت را حذف نمایند و فا را متحرک بحرکت فتحه نموده
میان فا و عین الف بیفزایند و عین را مکسور کنند اگر نباشد و لام کلمه را تنوین دهند اگر گوئے
که از فعل مضارع غائب چرا میسازند خواهیم گفت مناسب اسم فاعل بفعل غائب است چرا که
نحویان متفق اند برین معنی که اسم فاعل اسم ظاهر است و اسم ظاهر بحکم غائب میباشد سوال اسم
فاعل را از معروف چرا ساختند جواب برای مشارکت اسم فاعل بفعل معروف در قیام
معنی مصدری بفاعل هر دو سوال بنای اسم فاعل در میان فا و عین علامت فاعل الف
را چرا بیفزودند جواب برای خفت الف سوال الف را اول چرا بیفزایند جواب
تا التباس بسکون لازم نه آید و اگر در آخر آرند مشابه بفعل تثنیه ماضی مذکر غائب میشود و اگر زائد
نکردندی مشابه بفعل صیغه واحد مذکر غائب ماضی معروف میشود سوال فا را فتحه چرا دادند
جواب اگر ضمه دهند مشابه بواحد مذکر غائب ماضی مجهول باب مفاعلت میشود و اگر کسره
میدهند در صورت بودن مضارع مضموم العین خروج کسره طرف ضمه لازم آید لهذا فتحه اختیار
کرده شد سوال عین را کسره چرا دادند جواب اگر فا را فتحه داده عین را ساکن میکردند ملتبس
بمصدر میشد و اگر مضموم کنند ثقیل میشود و اگر مفتوح نمایند مشابه بماضی مجهول باب مفاعلت
گردد و لهذا کسره داده شد بدانکه وزن اسم فاعل از ثلاثی مجرد وقتیکه برای مبالغه باشد فعّال
می آید و این وزن قیاسی است و اگر اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرد بنا کنی حذف کن علامت
مضارع را و میم مضموم در آر بجای او و کسره ده ماقبل آخر را چو مُکرِم یعنی اسم فاعل غیر ثلاثی
مجرد مانند مضارع معلوم است در صورت لاکن فرق است میان اسم فاعل و مضارع بمیم زیرا که
میم قائم مقام علامت مضارع است مع بقاء کسره سوال میم را چرا زاید کردند با وجود دیگر یا

[illegible]

اگر رباعی باشد پس این قاعده شامل است جمیع افعال را ثلاثی باشد یا رباعی مجرد باشد یا مزید مثل
یُضرَبُ و یُستنصَرُ و یُکرَّمُ و یُدحرَجُ اگر گوئی که در بنای مضارع مجهول حروف مضارع را
چرا مضموم مینمایند و ماقبل آخرش را چرا مفتوح گوییم برای موافقت ماضی یعنی چون ماضی اصل
باشد در بنا و در مجهولش حرف اول را مضموم ساخته بودند بعلت مزبوره در مضارع مجهول
که فرع ماضی است حروف مضارع را که اول مضارع است نیز مضموم ساختند تا حکم اصل و فرع
یکسان باشد و ماقبل آخرش را مفتوح نمودند بجهت آنکه مضارع به نسبت ماضی ثقیل است بسبب
اشتمال آن بر زواید پس اگر ماقبل آخرش را در بنای مجهول مضموم نمایند لازم آید کثرت ثقالت
و اگر مکسور کنند لازم آید عدم تفرقه در میان مضارع معروف و مضارع مجهول در باب
افعال و تفعیل و مفاعلة و فعللة فلهذا ماقبل آخر ماضی را که خفیف بود کسره دادند مضارع را که ثقیل بود فتحه
دادند تا تعادل شود فافهم والله اعلم جواب دوم مجهول فرع معروف است و ضمه فرع فتحه
است و باقی مفصل از شرح مذکور معلوم خواهد شد مگر از آنجمله فائده جدیده که در تحت ماضی مجهول
نوشته ام اینجا هم در بیان می آید صاحب صراح مینویسد که رفع بمعنی برداشتن و هو خلاف
الوضع یعنی برداشتن چیزی را از مکانش که او ضد معنی وضع است و نسبت فعل که در اصل
موضوع است بسوی فاعل درین مجهول آن نسبت را برداشته خلاف وضع بطرف مفعول می
رسانند پس مناسبت متحقق شد و نیز بمعنی نزدیک گردانیدن کشتی را بکسی می آید و این مجهول
هم اثر فعل را نزدیک گرداند بسوی مفعول و نیز ضمه را که مراد از رفع است برو قیاس کن
و صاحب کشف اللغات آورده که رفع بمعنی کم عقل است و کم عقل ادون است از صاحب عقل که
این اصلی و عمده است و این معقول و آن غیر معقول یعنی کم عقل غیر معقول و او دون بالرتبه است
از صاحب عقل که معقول و اصلی و عمده است از روی رتبه پس نسبت فعل معروف بسوی عمده که فاعل
است و او نزد انش هم معقول است بخلاف فعل مجهول که نسبتش بسوی ادون یعنی فضله است
و او نزد انش غیر معقول پس در میان رفع و مجهول مناسبت تامه متحقق شد لهذا از حرکات

[illegible]

[illegible]

براوزان مصادر قیاسی این ابواب نباشند آنرا اسم مصدر گویند مثل کلام که منسوب میشود بعد
تکلم بروزن مصدر قیاسی آنکه تفعّل است نیست آنرا اسم مصدر گویند و علی هذا القیاس سبحان آنرا
آنرا اسم تسبیح میگویند و اوزان ثلاثی مجرد سابقاً مذکور شد **تمهید** هرگاه که فارغ شد مصنف
از مجهولات فعل ماضی و مضارع و مصدر شروع کرد و کرد اسم مشتق مجهول و گفت فهو مفعول
صیغه اسم مفعول است یعنی یاری کرده شده یک صیغه و احد مذکر اسم مفعول و اسم مفعول در اصطلاح
صرفیان عبارتست از اسمیکه مشتق باشد برای ذاتی که واقع شود بر آن فعل و صیغه از
ثلاثی مجرد بروزن مفعول می آید و اوزان صیغ اسم فاعل و اسم مفعول از غیر ثلاثی مجرد مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی و اسم مفعول از ثلاثی مجرد ساخته میشود از مضارع مجهول غائب
باین طریق که حرف مضارع را حذف نمایند و بجای آن میم مفتوح می آرند و عین کلمه را مضموم
ساخته بعد از آن واوی افزایند و لام کلمه را تنوین دهند **سوال** میم را فتحه چرا دادند
جواب تا که فرق باشد از میم مفعول غیر ثلاثی مجرد **سوال** عین کلمه را ضمه چرا دادند **جواب**
تا که التباس نرود بظرف مفعل بفتح عین و کسر عین **سوال** واو را چرا زائد کردند **جواب**
در کلام عرب وزن مفعُل نیامده است **سوال** اسم مفعول را از فعل مضارع چرا میسازند
جواب جهت مناسبت میان اینها در عدد حروف و حرکات و سکنات غیر آن **سوال**
از غائب چرا میگیرند **جواب** بسبب آنکه اسم مفعول اسم ظاهرست و اسم ظاهر را حکم غائب باشد
و باقی احوال در شرح مذکور شد بدانکه وزن اسم مفعول از ثلاثی مجرد غالباً و قیاساً بروزن
مفعول می آید چنانکه گفته شد و می آید قلیلاً سماعاً اسم مفعول بروزن فَعُول بفتح فا و ضم
عین چون قَبُول بمعنی مقبول و فَعِیل بفتح فا و کسر عین چون جَرِیح بمعنی مجروح و قَتِیل بمعنی
مقتول مذکر و مؤنث درین یکسانست نحو رجل قتیل ای مقتول و امرأة قتیل ای
مقتولة و می آید اسم مفعول برای مبالغه بروزن فُعْلَة بضم فا و سکون عین چون ضُحْکَة
آنکه مردم بروی بسیار خندند و گاهی می آید بروزن فَعَل بفتح فا و عین چون قَبَض بمعنی مقبوض

[illegible]

۲۱

[illegible marginal glosses]

صفت استقبال مر زمانه حال را قبل وجودش ثابت شده است و هنوز صفت مضی او را
ثابت نشده است بعد انقضا آن ثابت خواهد گردید لهذا آن را مستقبل کردند فقط در باقی احوال
معه اسوله و اجوبه در شرح مذکور گشته تمهید چون فارغ شد مصنف از ذکر امر شروع کرد
در ذکر نهی و گفت والنهی عنه لا تنصر یعنی نهی از باب نصر بر وزن لا تفعل می آید مثل
لا تنصر صیغه واحد مذکر نهی حاضر معروف و نهی در اصطلاح عبارتست از فعلیکه دلالت کند بر
منع فاعل از معنی مصدری و نهی مثل امر است در جمیع امور مگر آنکه مبنی است نزد بصریان
و معرب است بزعم کوفیان چنانچه مذکور شد و اکثر اتفاق نموده که نهی معرب است و نهی
ساخته میشود از مضارع باین طریق که لای نهی در اولش در آرد و لای نهی در آخر فعل
مضارع در پنج محل جزم کند مثل لم اگر در آخر او حرف علت نباشد و از هفت محل نون
اعرابی را هم دور نماید و در دو محل یعنی جمع مؤنث غائبه و حاضره هیچ عمل نکند و نون تاکید
چنانکه در فعل مضارع می آید بر آن طریق در نهی نیز می آید برای تاکید طلب ترک فعل در صیغه
واحد ما قبل نون تاکید مفتوح می ماند تا اجتماع ساکنین لازم نیاید و نون ثقیله را نیز فتحه
میدهند برای خفت و حذف میکنند واو جمع را بسبب دلالت ضمه بر آن و یا از واحد
مؤنث مخاطبه حذف کنند بجهت دلالت کسره بر آن و الف تثنیه را حذف نکردند تا ملتبس
بواحد نشود و نون ثقیله را بعد الف مکسور خوانند بجهت مشابهت آن بنون تثنیه و
حذف میکنند نون اعرابی را بجهت بنای ما قبل نون ثقیله و داخل میکنند الف را در جمع
مؤنث تا اجتماع نونات لازم نیاید و نون خفیفه مثل نون ثقیله است در جمیع امور مگر آنکه
چون ساکن باشد و بعد الف در نمی آید تا اجتماع ساکنین علی غیر حده لازم نیاید بدانکه
هر دو نون برای تاکید داخل میشوند در هفت موضع بسبب وجود معنی طلب در اینها اول
یکی از اینها امر مثل انصرن دوم نهی مثل لا تنصرن سوم استفهام مثل هل تنصرن چهارم
تمنی مثل لیت تنصرن پنجم عرض مثل الا تنصرن ششم قسم مثل والله لا تنصرن هفتم نفی کم

۲۳

[illegible marginal glosses]

مُشرِق و مَغرِب و مَطلِع و مَرفِق و مَفرِق و مَسکِن و مَنسِک و مَنبِت و مَسقِط و مَجزِر **جواب**
قیاس درین همه صیغها فتح عین است و کسر عین خلاف قیاس است و بعضی میگویند که اسم
ظرف مضموم العین منقسم است بدو قسم چند صیغها مکسور العین و باقی صیغ مفتوح العین آمده
آمده و اگر مفتوح باشد بحال خود ماند و در تغیر ندارد همچو مَذهَب از یَذهَب و مَشرَب از یَشرَب و مَسمَع
از یَسمَع مگر در مثال واوی که لام او حرف علت نباشد و واو از مضارع حذف گردیده
باشد پس اسم ظرف این مثال همیشه مکسور العین آید اگرچه مضارع مفتوح العین باشد یا مضموم
العین باشد همچو مَوعِد از یَعِدُ و مَوضِع از یَضَعُ و قراءه مَوضَع بفتح ضاد هم نقل کرده و اما
مثال یائی پس بسبب خفت حکم صحیح دارد چون مَیسَر بفتح عین کلمه و همچنین مثال واوی که
واو از مضارع حذف نشده باشد حکم صحیح دارد چون مَوجَل بفتح جیم از یوجل اما مثال
واوی که لام او حرف علت باشد پس حکم ناقص میدارد چنانچه می آید و مثال آنکه بجای فا کلمه
او حرف علت باشد و بسبب آنکه در اعلال مانند صحیح است نامش مثال نهاده شد **سوال** چرا
از مثال مفتوح العین یا مضموم العین اسم ظرف مکسور العین می آید **جواب** زیرا که خروج از
حرف علت بسوی کسره خفیف است نیست خروج از حرف علت بسوی ضمه یا فتحه زیرا که
مَوعِد بکسر عین خفیف است بر زبان از موعَد بفتح عین یا ضم آن و مخفی نیست که در مَوعُد
خروج از ضمه بسوی کسره لازم خواهد آمد زیرا که واو از دو ضمه پیدا است و این اثقل است
مگر آنکه گفته شود که واو ساکن در حکم میت است فافهم و اگر مکسور العین باشد بحال خود
ماند و اسم ظرف مکسور العین آید همچو مَضرِب از یَضرِب و مَبیع از یَبیع زیرا که هیچ ضرورت تغیر
از اتباع عین نیست مگر در ناقص ای آنکه لام او حرف علت باشد واو باشد یا یا عام است
از آنکه فا کلمه یا عین کلمه او حرف علت باشد یا نباشد پس اسم ظرف اینها مفتوح العین آید
اگرچه مضارع مکسور العین باشد همچو مَرمی از یَرمی و مَوقی از یَقی و مَطوی از یَطوی زیرا که
اگر باتباع عین مضارع مکسور العین ظرف بکسر عین آید توالی کسرات لازم خواهد شد

۲۵

و برگشته شدن و چیزیکه سبب حصول چیزی شود و در اصطلاح عبارتست از اسمیکه
مشتق باشد و دلالت کند بر واسطه فعل که بسبب وی فعلی از فاعل صادر شود مثل
تیشه مثلاً که واسطه است در وصول اثر نجار بسوی چوب و علامه تفتازانی نوشته که آله
نمیشود مگر در افعال متعدیه علاجیه که اثرش تا بمفعول رسد و اسم آله مشتق میشود از فعل
مضارع مثل اسم ظرف مگر میم را مکسور مینمایند تا از اسم ظرف ممتاز گردد و مضموم نه
آرند تا التباس نرود با مفعول باب افعال سوال اگر میم را در اسم ظرف مکسور و در
اسم آله مفتوح میکردند هیچ التباس لازم نمی آید جواب ظرف کثیر الاستعمال است
از هر باب می آید بخلاف آله پس فتحه مناسب اسم ظرف شد و اشتقاق او از فعل از
برای مناسبت میان آله و ذی آله و تخصیص اشتقاق او از مضارع بسبب آنکه اسم
آله دال است بر آله و آله واسطه میشود در رسانیدن اثر فاعل تا بمفعول و بر مفعول
دال است اسم مفعول پس میان اسم آله و اسم مفعول مناسبتی شد و اسم مفعول ماخوذ است
از مضارع پس طریق ساخت آن آنکه علامت مضارع را حذف کن و میم مکسور در اول
آنچه بعد حذف علامت باقی مانده در آر سوال میم را چرا زائد کردند جواب اگرچه
الیق بزیادت حروف علت بودند لاکن زیادتی آنها ممکن نیست تفصیلش در شرح
مذکور زیر بحث اسم مفعول بیان کرده ام پس میم را که مناسب واو است زائد کردند
و عین کلمه را فتحه ده اگر مفتوح نباشد و لام کلمه را تنوین تا اسم آله گردد و گاه باشد که بعد
عین کلمه الف زیاده کنند یا بعد لام تا زیاده کنند پس دیگر دو صیغه اسم آله پیدا شوند مثل
مِفْعَلٌ چون مِنْصَرٌ و مِفْعَالٌ چون مِنْصَارٌ و مِفْعَلَةٌ چون مِنْصَرَةٌ بدانکه بصریان میگویند
که اصل وزن اسم آله مِفْعَلٌ است و اما مِفْعَالٌ مِفْعَلَةٌ پس هر دو فرع مفعل است زیرا که مزید
فیه فرع مجرد میشود و نزد کوفیان اصل وزن اسم آله مفعال است و مفعل مختصر اوست که الف
را بلا عوض حذف کردند و در مفعلة تا عوض الف محذوف زائد کرده شد و همین [illegible]

[illegible]

از اسم ظرف واسم آله منصران ومنصران ونیز منصریان ومنصاران پس تثنیه مذکورین که
منصران بفتح میم است تثنیه ظرف است یعنی دو مکان ودو زمان یاری کردن منصران
بکسر میم تثنیه صیغه اول اسم آله است یعنی دو وسیله یاری کردن منصریان تثنیه صیغه دوم آن
بمعنی مذکور ومنصاران تثنیه صیغه سوم آن وشاید که در صیغ اسم آله مختار مصنف رحمة الله
علیه مذهب خلیل وفرا وزجاج است بدلیل تقدیم مفعل بر مفعلة ومفعال ومفردات
اکتفا بذکر تثنیه منصر فقط در بحث مثنی وتثنیه در اصطلاح عبارت است از لفظیکه در آخرش مفرد
الف ونون یا یا ونون وماقبل آنها مفتوح کنند تا دلالت کند بر دو شیٔ از یک معنی حقیقة
نحو جاء الرجلان ورأیت الرجلین ومجازا نحو جاء الزیدان ورأیت الزیدین یعنی دو شخص
مسمی بزید وازین قبیل است قمران وابوان وبعضی در بحث تثنیه وجمع مشارکت لفظی
کفایت کنند عام است که در معنی هم شریک باشند مثل رجلان یا نه چون عینان یعنی دو عین
میزان ومشمس مثلا ونون تثنیه مکسور آید وفتحه وی هم لغتی است حکاها الکسائی والفراء
ومنه قوله مصراع احب منها الالف والعینانا + وکذا قرئ فی الشاذة
أتعدانني + وشیبانی ضمه نون را هم که بعد الف است نقل کرده ونحوها خلیلان
وکذا قرئ فی الشاذة ترزقانه + بضم النون علی صیغة المجهول وبنو الحارث و
کنانه وبعضی دیگر الف تثنیه را لازم فقط گویند نحو جاء الرجلان ورأیت الرجلان ومررت
بالرجلان فی الاحوال الثلاثة وچون تقریر تعریف مثنی مع ما له وما علیه در کتب مطوله مسطور
است اینجا فرو گذاشته شد تا کتاب دراز نگردد وتمهید هرگاه که فارغ شد مصنف رح از
ذکر تثنیه اسم ظرف واسم آله شروع کرد در ذکر جمع اینها وگفت والجمع منهما مناصر
ومناصیر ای جمع از اسم ظرف واسم آله مناصر ومناصیر است پس مناصر بفتح میم وکسر عین جمع
منصر اسم ظرف است وهمین است جمع منصر ومنصرة که مفرد اسم آله اند ومفعلة بفتح میم وضم عین
وفتح لام هم مفاعیل جمع اسم ظرف است مگر مصنف ذکر نکرده از برای قلت وجود ومناصیر

تمهید هرگاه که فارغ شد مصنف از ذکر اسم ظرف و اسم آله شروع کرد در ذکر افعل التفضیل
وگفت افعل التفضیل مثل انصر یعنی افعل التفضیل از باب انصر است بمعنی زیاده یاری
کننده آن یکی صیغهٔ واحد مذکر لفظ اسم تفضیل و وجه تقیید افعل التفضیل این است که افعل در کلام
عرب بر سه قسم است یکی افعل اسمی و آن عبارت است از اسمیکه بر وزن افعل باشد و دلالت
کند بر ذات مجرد از صفات مثل اجدل بمعنی چرغ است دوم افعل صفتی و آن عبارت
است از اسمیکه بر وزن افعل باشد و دلالت کند بر ذات ماخوذ مع بعض صفات بے
لحاظ زیادتی بر غیر مثل احمر بمعنی سرخ رنگ و اسمر بمعنی گندم گون وغیر آن سوم افعل التفضیل
و آن عبارت است از اسمی که مشتق است از فعل مضارع برای چیزیکه قائم باشد بان فعل [illegible]
با دلالت بر زیادتی او بر دیگری در صفت نحو زید افضل من عمرو ای زید زیاده است از عمرو
در فضل پس بقید تفضیل خارج کردند افعل اسمی و صفتی بجهت عدم بحث از آنها اینجا سوال
از فعل مضارع چرا بگیرند جواب بسبب مناسبت او با اسم فاعل و از فعل مضارع خود
است سوال اسم تفضیل برای تفضیل مفعول چرا نساختند جواب تا التباس و
[illegible] ضرب مثلا که بمعنی زائد زننده است یا زائد زننده شده سوال عکس چرا نکردند یعنی
[illegible] مفعول مقرر میکردند برای تفضیل فاعل جواب چون فاعل مقصود اصلی و
عمده است که جزو جمله است و کلام بدون آن تمام نمیشود بخلاف مفعول که فضله است و بدون
آن کلام تمام میشود لهذا رعایت فاعل نموده افعل برای تفضیل فاعل قرار دادند سوال اشهر
بمعنی مشهورتر و اشغل بمعنی مشغول تر و اعذر بمعنی معذورتر و مانند آن برای تفضیل
مفعول آمده است کذا فی الدرایه جواب شاذ است و بعضی همین طور گفته اند که اسم تفضیل
ساخته میشود از فعل ثلاثی مجرد تام متصرف که معنیش قابل زیادتی باشد و لون و عیب ظاهری
نباشد پس از قید ثلاثی خارج شد فعل رباعی و از قید مجرد خارج شد ثلاثی مزید فیه سوال
از غیر ثلاثی مجرد نمی آید جواب زیرا چه محافظت جمیع ثلاثی مزید و رباعی در افعل ممکن

[illegible]

[illegible]

واحد مؤنث و گفت و المؤنث منه نُصْرَى یعنی مؤنث از همین افعل التفضیل بر وزن فُعلی می آید بضم فا و سکون عین مثل نُصْرَی بمعنی زیاده یاری کننده آن یک زن بدانکه صیغهٔ واحد مذکر اسم تفضیل خواه معرفه باشد خواه نکره در همه حال غیر منصرف شود اما در حالت تعریف این بسبب وزن افعل و علم و در حالت تنکیر بر وزن افعل و صفت اصلیه و همچنین صیغهٔ واحد مؤنث آن در همه حال غیر منصرف می ماند بسبب وجود الف مقصوره در آن و طریق ساخت مؤنث برین نهج است که بعد حذف علامت مضارع فا را ضمه ده زیرا که چون علامت مضارع را بسبب وقوع تغیر در صیغهٔ مضارع حذف کردند فا کلمه ساکن ماند و زائد کردن حرفی بسبب انحطاط درجهٔ مؤنث از درجهٔ مذکر مناسب نا فتاد لهذا حرکت فا کلمه را ترجیح دادند و چون ضمه قویست اول کلمه تحمل آن میتواند شد لهذا ضمه را اختیار کردند و عین کلمه را ساکن کن زیرا که بسبب ضمه فا کلمه ثقل پیدا شد پس بسکون عین کلمه تعادل گردید و بعد لام الف مقصوره که علامت تانیث است و آن الفی است که بعد همزه نباشد لاحق کن چون ما قبل الف فتحه میباید لهذا لام کلمه را فتحه ده تا اسم تفضیل مؤنث گردد تمهید هرگاه که فارغ شد مصنف رح از ذکر واحد مذکر و مؤنث اسم تفضیل شروع کرد در ذکر تثنیه هر دو و گفت و تثنیتهما اَنصَرَانِ و نُصْرَیَانِ یعنی تثنیه آن هر دو اَنصَران برای مذکر بمعنی دو مرد یاری کننده تر و نُصریان برای مؤنث بمعنی دو زن یاری کننده تر و این هر دو مثنی در حالت تنکیر منصرف اند بجهت عدم دو سبب از اسباب منع صرف و در حالت تعریف رفعا غیر منصرف است بر تقدیر اعراب بحرکت بسبب علمیه و الف و نون مزیدتان و نصبا و جرا منصرف فافهم تمهید چون فارغ شد مصنف رح از ذکر تثنیه اینها شروع کرد در ذکر جمع اینها و گفت والجمع منهما اَنصَرُونَ و اَنَاصِرُ و نُصَرٌ و نُصْرَیَاتٌ یعنی جمع از همین اَنصَر و نُصری اَنصرون و اناصر و نُصَر و نُصریات است پس انصرون جمع مذکر سالم انصر است و اناصر جمع تکسیر آن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فُعُول بضم اول و ثانی می آید چون الدُّخُول بمعنی در آمدن و گاهی مصدر این باب بر وزن فُعالة
بضم اول می آید چون الدَّلالة بمعنی راه نمودن و دَلالة بفتح اول هم بکسر اول هم بمعنی
و گاهی مصدر این باب بر وزن فَعْلی می آید بفتح اول و سکون ثانی چون الدَّعْوی بمعنی خوا
خواستن حاجت از احدی و همین معنی است لفظ دعا و دعوة و گاهی مصدر این باب بر وزن
فِعْلی بکسر اول و سکون ثانی چون الذِّکری بمعنی یاد آوردن و یاد کردن و پند دادن و گاهی
مصدر این باب بر وزن فُعْلی بضم اول و سکون ثانی چون البُشری بمعنی مژده دادن و گاهی
مصدر این باب بر وزن فَعَلی بفتح اول و ثانی چون الطَّلَب بمعنی جستن و جست و جو کردن و گاهی
مصدر این باب بر وزن فَعَلان می آید بفتح اول و ثانی چون القَطَران بمعنی چکیدن آب یا اشک و قطره
قطران که در حدیث شریف و قرآن مجید بالکسر ثم الفتح و کسر طا واقع است مراد از وی دارو است
سیاه که بر شتر مالند و گویند آن روغن درخت عرعر است بدانکه این باب اکثر برای مبالغه
می آید و مبالغه در لغت مصدر است از باب مفاعلة بمعنی غلبه جستن بر کسی و در اصطلاح این فن
عبارتست از ذکر نمودن فعلی از باب مفاعلة یا دلالت کند بر غلبه یکی از متقابلین و فعلیکه بعد
باب مفاعلة برای دلالت غالبیة یکی از طرفین و مغلوبیة دیگری آید می آید مگر از باب نصر چون
زیداً خاصمنی فخصمته یعنی زید با هم خصومت کرد و من غالب آمدم در خصومت بر او و نیز
فاخصمته یعنی خصومت میکند با من یا خواهد کرد آنکس با من پس غالب می آیم یا خواهم آمد در خصومت
بر او پس خصومت در حقیقت از باب ضرب یضرب بود برای غرض مبالغه از باب نصر ینصر
کرده همچنین جز آن مگر فعل که معتل العین یائی یا ناقص یائی که باشد آنرا از باب ضرب می آرند
مثل بایعنی فبعته یعنی با هم بیع کرد آنکس با من پس غالب آمدم در بیع بر او و همچنین فعلیکه مثال
بود از باب ضرب یضرب می آید مثل واعدنی فوعدته و فعلیکه در عین کلمه او حرف حلق
باشد از باب فتح یفتح می آرند بقول شاعر فی فشعرته یعنی با هم شعرگوئی کرد آنکس با من پس غالب
آمدم در شعرگوئی بر او و ابو حیان از کسائی نقل کرده که برای مبالغه فعل می آید مگر از باب

۲۹

یعنی مثال این باب از باد صحیح متصرفه مانند ضرب است و ضرب بفتح اول و سکون ثانی مصدر است بمعنی
زدن با معانی دیگر و غالب است از این جهت مصنف در ذکر معانی ذکرش مقدم کرده در بیان معانی دیگر
و گاه بمعنی سیر آید یعنی رفتن بر زمین قال الله تعالی اذا ضربتم فی الارض و گاه بمعنی مثل آشکار کردن
یعنی پدید کردن مثل و بیان قال الله تعالی ضرب الله مثلا و نیز بمعنی آمیختن چیزی بچیزی چنانکه در علم حساب
مستعمل است و نیز بمعنی رفتن بر زمین بطلب روزی و خوابانیدن و شتاب کردن و مرد سبک گوشت
یعنی ترش باران سبک مانند و نوع هر چیز و سنگ از هر چیز تصریف یعنی گردان صیغه همین لفظ ضرب
است که می آید و تحقیق لفظ و معنی تصریف سابقا گذشت ضرب زد آن یکمرد در زمان گذشته صیغه
واحد مذکر غائب لفظا اثبات فعل ماضی معروف و همچنین است تا آخر گردان ماضی معروف مثل ضربا الخ و دیگر
قیاس کن همه صیغ گردان کبیر مضارع و غیره یضرب میزند یا خواهد زد آن یکمرد در زمانه حال و
استقبال صیغه واحد مذکر غائب لفظا اثبات فعل مضارع معروف و همچنین تا آخر گردان مضارع
معروف مثل یضربان الخ ضربا بمعنی زدن صیغه واحد مصدر معروف است فهو ضارب پس آن اسم
فاعل از این باب بر وزن فاعل آید مثل ضاربان ضاربون الخ بمعنی زننده یکمرد صیغه واحد مذکر لفظا
اسم فاعل ضرب زده شد آن یکمرد در زمان گذشته صیغه واحد مذکر غائب لفظا اثبات فعل
ماضی مجهول همچنین ضربا الخ بدانکه قصد آنکه صیغه واحد ماضی مجهول است یعنی آنکه قصد کرده
شده است او جائز است قصد آنکه بسکون صاد نیز حکایت کرده است مطرب ضرب بکسر ضاد معجمه
سکون آنچه مثل جن بمعنی جنون کرده شده و علل بمعنی علیل کرده شده و سل بمعنی سل کرده
شده و ذکم بمعنی زکام کرده شده و حم بمعنی تب داده شده همیشه مجهول می آید و معروف اینها در
... زده میشود یا زده خواهد شد آن یکمرد در زمان حال و استقبال
صیغه واحد مذکر غائب لفظا اثبات فعل مضارع مجهول الخ همچنین قیاس کن ضرب زده شدن
صیغه واحد مصدر مجهول است بدانکه سابق در ذیل مصدر باب نصر تحقیق رفته است باز
اعاده کرده میشود که صاحب فصول اکبری نگارند که ضرب مصدر مجهول است یعنی زده شدن

[illegible]

شد و وجه دوم که وزن مفاعال نمی آید مگر جمع اسم که ماقبل آخرش مد باشد و مده عبارتست از حرف علت
ساکن باشد و حرکت ماقبل آن موافق آن بود یعنی ماقبل واو ضمه و ماقبل یا کسره و ماقبل الف فتحه و لین
عام است از مده که عبارتست از حرف علت ساکن خواه حرکت ماقبل موافق باشد خواه نباشد
پس هر جا که مده و لین هر دو صادق می آید و مثل یای خُوَیْصّة لین صادق می آید و مده صادق
نمی آید و گاهی اطلاق لین هم مثل طلاق بمده می آید و لین بکسر لام که مصدر است از باب ضرب یضرب
بمعنی نرم شدن و اصلش لیون بود چون واو و یا در یک کلمه بهم بودند و پیش آنها ساکن بود واو
را یا کردند و یا را در یا ادغام کردند لیّن شد بعد از آن جهت تخفیف یک یا را حذف کردند لین شد
چنانچه در میت که بتشدید یا است میت میگویند افعل التفضیل منه اضرب یعنی افعل التفضیل ازین باب
بر وزن افعل بفتح همزه و العین می آید مثل اضرب یعنی زننده تر که صیغه واحد مذکر لفظ اسم تفضیل
والمونث منه ضربی یعنی مونث افعل التفضیل ازین مصدر بر وزن فعلی می آید مثل ضربی بمعنی زننده تر
یکزن صیغه واحد مونث لفظ اسم تفضیل و تثنیتهما اضربان ضربیان است پس اضربان تثنیه اضرب است
و ضربیان تثنیه ضربی است معنی اضربان دو مرد زننده تر و معنی ضربیان دو زن زننده تر والجمع منهما
اضربون و اضارب و ضرب و ضربیات است پس اضربون جمع سالم اضرب است بمعنی بسیار
مرد زننده تر و اضارب جمع مکسر اضرب است بمعنی بسیار مردان زننده تر و ضرب جمع مکسر ضربی
است بمعنی بسیار زنان زننده تر از جهت آنکه گاهی جمع مکسر بیاید که حرف مد واحدش حال باشد
و گاهی یکی حرف زائد که مفرد است و اینجا چنین کرده شد و ضربیات جمع سالم ضربی است بمعنی بسیار
و بعض علمای صرف در صرف صغیر تثنیه افعل التفضیل و جمع سالم و تثنیه ظرف و آله را در بنا
ذکر نکردند زیرا که هر یک قیاسی است با الف و نون و واو و نون و الف و تا حاصل میشود و مقتضای
صغیر آنست که جمع هیچ یک ذکر نمیکرد ورنه جمع فاعل و مفعول نیز باید یا ترجیح بلا مرجح لازم بیاید
و نیز مناسب نیست که اسم تفضیل را با آنکه آن از ظرف مقدم میکرد چرا اول حکم فاعل دارد و حینئذ
آله از ظرف بیشتر است [illegible] چون فارغ شد مصنف از جمیع متصرفات این باب شروع کرد

دوم مهموز فا و مضاعف مثل اَنَّ یَئِنُّ اَنًّا و اَنِیْنًا بمعنی نالیدن سوم مثال واوی مهموز بعین مثل
وَأَدَ یَئِدُ وَأْدًا بمعنی زنده در گور کردن چهارم مهموز فا و ناقص یائی مثل اَتَی یَأْتِی اِتْیَانًا بمعنی آمدن
پنجم مهموز عین و معتل لام یائی مثل صَأَی یَصْئِی صَئِیًّا بمعنی آواز کردن و آواز دادن ششم مهموز فا و
لفیف مقرون مثل اَوَی یَأْوِی اُوِیًّا بمعنی پناه گرفتن هفتم مهموز عین لفیف مفروق مثل وَأَی
یَئِی وَأْیًا بمعنی وعده کردن هشتم مهموز لام و معتل عین یائی مثل جَاءَ یَجِیْءُ جَیْئًا بمعنی آمدن تنبیه
هرگاه که فارغ شد مصنف از دو باب اصول از ابواب ثلاثی مجرد شروع کرد در ذکر بیان باب
سوم از ابواب اصول و گفت باب سوم بر وزن فَعِلَ یَفْعَلُ بکسر العین فی الماضی و فتحها فی
الغابر یعنی این باب هم از اصول است که ماضیش مکسور العین و مضارع آن مفتوح العین است چون
السَّمْعُ وَالسَّمَاعُ که هر دو مصدر است یعنی شنیدن و گوش فرا داشتن بدانکه شنیدن شنوا
بودن است و سمع بمعنی شنودن و شنوا شدن آمده و نیز بمعنی فرا داشتن آمده و فرق در شنیدن و گوش فرا داشتن
مراد از شنیدن کلام کسی بی قصد شنیدن است و گوش فرا داشتن بقصد شنیدن یعنی قالب گوش
را طرف کلام متکلم متوجه کردن تصریف صیغه ای گردان صیغ ابواب زیاده مذکور شده است که مذکور
میشود سَمِعَ صیغه واحد مذکر غائب ماضی معروف بمعنی شنید آن یک مرد در زمانه گذشته و همچنین
سَمِعَا سَمِعُوا الخ یَسْمَعُ صیغه واحد مضارع معروف یعنی می شنود یا خواهد شنید آن یک مرد در
زمانه حال یا استقبال همچنین یَسْمَعَانِ یَسْمَعُونَ الخ سَمْعًا صیغه واحد مصدر معروف است یعنی
شنیدن سامِعٌ یعنی پس چون که سابقا مفهوم شده است از فاعل سمیع بمعنی شنونده است لیکن
سامِعٌ صیغه واحد مذکر اسم فاعل است همچنین سامعان سامعون الخ بدانکه اسم فاعل این باب بر وزن
فعیل هم آمده است مثل سمیع شنونده و شنوا شنونده و سُمِعَ صیغه واحد مذکر غائب ماضی مجهول
است یعنی شنیده شده آن یک مرد یا آن یک سخن و علی هذا القیاس البواقی یُسْمَعُ صیغه واحد مذکر غائب
مضارع مجهول یعنی شنوده میشود یا شنوده خواهد شد آن یک مرد یا آن یک سخن در زمان حال
یا استقبال و علی هذا القیاس البواقی سَمْعًا صیغه واحد مصدر مجهول است یعنی شنیده شدن فهو

[illegible]

پس معنی هر دو بسیار زنان شنونده ترید انکه جمع تکسیر مونث اسم تفضیل بر وزن فعل بضم
اول و فتح ثانی که بهمه حال منصرف است منون می آید زیرا که عدل مطلق در جمع مونث افعل
التفضیل ثابت نیست مگر در آخر فقط که جمع اخری مونث آخر است و انچه بغیر تنوین از جمع ابو بها
شهیر دار د اصلی ندار د چرا که مانع تنوین یافته نمیشود فافهم اگر گوئی که وجه تقدیم جمع سالم مذکر
بر جمع تکسیر آن و وجه تاخیر جمع سالم مونث از جمع تکسیر آن چیست جواب هم گفت که جمع سالم
مذکر کثیر الاستعمال است بنسبت جمع مکسر آن و جمع تکسیر مونث کثیر الاستعمال است بنسبت جمع
سالم آن لهذا جمع سالم را در مذکر مقدم کرد و در مونث بر عکس همچنین مذکور است در بعض حواشی
شافیه و خاصیت این باب اینست که مصادر یکه بمعنی علل و حزن و ضد آنست اکثر ازینباب آید
مثل سقم بضم و فتحتین بمعنی بیمار شدن سقم سقما و مثل مرض بفتحتین مثل مرض یمرض مرضا
همچنین لفظیکه بمعنی حزن نیست مثل حزن بالفتح و بفتحتین حزنا بمعنی اندوهگین شدن مثال فرح بمعنی
بمعنی شادی مثل فرح بفتحتین بمعنی شادی و سرور و نیز الفاظیکه بمعنی لون و عیب و خوبصورتی
بشنود مخصوص شده باینباب مثل ادم مشتق از ادمة بضم بمعنی گندم گون شدن شمره بالضم بمعنی رنگ گندم شدن
نیز آمده و بالفتح و ضم میم بمعنی درختی که در بیابان باشد و اسم فاعل از لفظیکه دران معنی لون باشد
بر وزن افعل مثل احمر بمعنی سرخ و اصفر بمعنی زرد و الفاظیکه بمعنی عیب است مثل ابحث بفتحتین بمعنی
لاغر شدن و مثل رعن بفتحتین بمعنی رعونة و بالضم بمعنی سستی و نادانی و نحو در آمده است و مثل خرق
بفتحتین بمعنی گستاخ شدن از بیم یا از حیا مثل رشت و ناملایم بودن و نادان احمق بودن بمعنی
یکه آمده و بالفتح بمعنی دروغ گفتن و بالضم نادانی و درشتی و عجم مشتق است از عجمه و عجمه بالضم بمعنی
است بالکسر لشد بمعنی درماندگی و درمانده شدن سخن خلاف بیانست و بمعنی عاجز شدن
و بالفتح تمام مراد بعدنانست و بفتحتین گنگ تخت تمهید چون فارغ شد مصنف از ذکر
تصریف این باب شروع کرد در ذکر مصادر دیگر ازینباب و گفت العلم مصدر است بر وزن فعل
بکسر فا و سکون عین بمعنی دانستن آگاه شدن و دانش نیز بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شگافتن لب

[illegible]

۳۴

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حَیِیَ یَحْیَی حَیَاتاً بفتح حای مهمله و تشدید یای بمعنی زنده شدن و تخلفین مثل طَوِیَ یَطْوَی طَیّاً بفتح
طای مهمله و تشدید یای بمعنی گرسنه شدن هفتم مضاعف مثل عَضَّ یَعَضُّ عَضّاً بفتح عین مهمله
بمعنی گزیدن و از مرکبات این اقسام نیز چیزی می آید یکی مهموز فا و اجوف واوی مثل آدَ یَأُودُ اَوْداً
بمعنی گرانبار کردن دوم مهموز فا و ناقص یائی مثل اَسِیَ یَأْسَی اَسیاً بمعنی اندوهگین شدن سوم مثال یائی
و مهموز عین مثل یَئِسَ یَیْأَسُ یَأْساً بمعنی ناامید شدن چهارم مثال واوی و مهموز لام مثل وَطِئَ یَطَأُ
وَطْأً بمعنی کوفتن پنجم اجوف واوی و مهموز لام مثل دَاءَ یَدَاءُ دَوْاً بمعنی بیمار شدن ششم اجوف یائی
و مهموز لام مثل شَاءَ یَشَاءُ مَشِیَّةً بمعنی خواستن هفتم مهموز فا و مضاعف مثل اَجَّ یَئِجُّ اَجِیجاً بمعنی
شور شدن هشتم مثال واوی مضاعف مثل وَدَّ یَوَدُّ وُدّاً بمعنی دوست داشتن نهم مثال یائی
و مضاعف مثل یَمَّ یَیَمُّ یَمّاً بمعنی قصد کردن باید دانست که اسم فاعل ازین باب شش گونه است یکی
فَاعِلٌ چون سَامِعٌ دوم فَعِیلٌ چون سَمِیعٌ سوم فَعِلٌ چون حَذِرٌ بمعنی پرهیز کننده و اسم فاعل
مثال واوی اکثر بر این وزن می آید و گاهی بر وزن فاعل مثل وَجِلٌ و وَاجِلٌ بمعنی ترسنده
چهارم اَفْعَلُ چون اَحْوَرُ بمعنی سیاه و سپید چشم شونده پنجم فَعْلَانُ چون سَکْرَانُ بمعنی مست شونده
ششم فُعْلَانُ چون عُرْیَانُ بمعنی برهنه شونده و اسم مفعول ازین باب بر وزن مفعول می آید مثل
مَسْمُوعٌ و مَعْلُومٌ تمهید هرگاه که فارغ شد مصنف از ذکر سه ابواب ثلاثی مجرد مطرد از ابواب
اصول شروع کرد در ذکر ابواب فروع و گفت **باب چهارم** از ابواب ثلاثی مجرد مطرد
بر وزن فَعَلَ یَفْعَلُ بفتح العین فیهما یا چهارم از ابواب ثلاثی مجرد بابی است که عین مضارع آن بر و
مفتوح العین است مقدم کرد مصنف این باب را بر باب کرم یکرم زیرا که فتحه اخف است از ضمه
و نظیر باشند تصریف آن که مذکور است انجا که از ماده موضوعه متصرفه صحیحه چون الفتح است که
بفتح اول و سکون ثانی مصدر است بمعنی گشادن و گشایش و آب روان از چشمه و فتح بضمتین بمعنی
در فراخ گشاده و قصر بقیه ای گردان صیغه ازین ماده بر بنای است که مذکور شد و فتح صیغه
واحد مذکر غایب ماضی معروف است بمعنی گشاد آن یک مرد در زمانه گذشته فتح صیغه واحد مذکر غا

[illegible]

دوزن کشاینده تر والجمع منها الفتحون والافاتح وفتح وفتحیات یعنی از همین فعل التفضیل مذکر
مونثش بدین چهار وزن است پس اول جمع سالم مذکر است معنی بسیار کشاینده تر دوم جمع تکسیر
مذکر است بهمین معنی مذکور وصیغه سوم جمع مکسر مونث است ونیز صیغه چهارم جمع سالم از آن
مونث است معنی هر دو یکیست یعنی بسیار زنان کشاینده تر تمهید بدانکه فارغ شد مصنف
از بیان تصریف این باب شروع کرد در ذکر مصادر این باب وگفت الصبغ بفتح اول و
سکون ثانی بمعنی رنگ کردن و ایضاً المنع بمعنی باز داشتن و ایضاً السلخ بمعنی پوست کشیدن
وگاهی بروزن فعل بکسر اول و سکون ثانی چون الربح بمعنی گرد داشتن وگاهی بروزن فعل بضم اول
و سکون ثانی چون الشغل بمعنی مشغول شدن وگاهی بروزن فعال بفتح اول و ثانی و سکون ثالث
چون الذهاب بمعنی رفتن وگاهی بروزن فعال بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث چون السوال
بمعنی خواستن وگاهی بروزن فعالة بزیادت تا بفتح اول و ثانی و سکون ثالث چون الزهادة
بمعنی زاهد شدن وگاهی بروزن مفعل بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث مصدر میمی چون المرجع
بمعنی برگشتن بدانکه مرجع که از باب ضرب یضرب مستعمل است مشتق است از رجع بضم اول
بمعنی باز گردانیدن وجواب دادن و دست و پا بر داشتن ستور وگاهی مصدر این باب بروزن
فعلة می آید بفتح اول و ثالث و رابع بزیادت تا و مصدر میمی چون مسعاة که در اصل مسعیة
بود چون یا متحرک و ما قبلش مفتوح یا را بالف بدل کردند مسعاة شد بمعنی کوشیدن و قصد
کردن و کار و کسب کردن و دویدن و شتاب کردن وگاهی مصدر این باب بروزن مفعل
بفتح اول و ضم ثالث مصدر میمی بغیر زیادت تا می آید چون مهلک بمعنی هلاک شدن بدانکه
مهلک بفتح و ضم اول و کسر ثالث چون مهلک و مهلک و این هر سه لغات ... از
باب ضرب یضرب و باب علم یعلم و باب فتح یفتح چنانچه ... حصول اکبری وگاهی مصدر
این باب بروزن فعلة بضم اول و کسر ثانی چون الطلعة بمعنی بر آمدن ... چون ... باب
... صیغها ... بعد فارغ از ذکر مصادر و گفت ... الی

خلاف ترتیب برای شعر گفته شعر حروف حلقی شش بود ای نور عین * همزه ها و حا و خا و
عین و غین **سوال** مصنف حروف حلق را ترتیب مخارج چرا ذکر نکرد **جواب** در ینجا
مصنف برای تسهیل فهم مبتدیان ترتیب حروف تهجی را اختیار کرده پس مخرج همزه
بانظور است که اول همزه است و بعد آن ها و لهذا ثقیل است اخراج همزه بجهت تباعد
مخرج آن و بعد ها الف است نزد سیبویه و اخفش میگوید که مخرج الف همان مخرج
ها است بعینه نه بعد آنست نه قبل آن و وجود الف بجای عین و لام خاصه
این باب است فلا یلزم المحذور فافهم که مجموع وی [illegible] باشند پس مصنف
آن حروف ششگانه حلقیه را در ین ترکیب آورده و بعضی [illegible]
[illegible] ترتیب داده اند اما رکن یرکن و ابی یابی و مانند آن مثل قلی یقلی و عضض
یعض و بجی یبجی اتفاقی است این جواب سوال مقدر است تقدیرش اینکه قول شما که هر فعلیکه
بر ینوزن آید بجای عین کلمه و لام کلمه او حرفی باشد از حروف حلق سوای الف این
باطل است چرا که رکن یرکن و ابی یابی با آنکه از ینباب اند مگر بجای عین کلمه و یا لام کلمه حرفی
از حروف حلق نیست جواب داد مصنف که این شاذ اند یعنی بخلاف قیاس چرا که قیاس آن
بود که چون در ینها حرفی از حروف حلق غیر الف نبود از ینباب بنا مدی و چونکه آمده
شاذ و مخالف قیاس گردیدند **اگر گوئی** که شذوذ اینها غیر صحیح است چرا که یکی از ینها
ابی یابی است بر آن حکم شذوذ کردن روا نیست زیرا که اگر مخالف قیاس بودی در کلام
فصحا نمی آمد حالانکه بسیار است مثل ابی و استکبر و مثال آن پس معلوم شد که شاذ بخلاف قیاس
نیست پس در ینها حکم شذوذ نمودن چگونه صحیح خواهد شد **گویم** که شاذ بر سه قسم است یکی مخالف
قیاس و استعمال هر دو است مثل شعر یستخرج الیربوع من نافقائه * ومن جحره بالشیحة
الیتقصع * چرا که دخول الف و لام بر فعل خلاف قیاس و استعمال است لهذا این قسم را مردود
خوانند و مخالف استعمال موافق قیاس مثل [illegible] کیما [illegible] مقتضا [illegible]

۳۷

بمعنی نهادن چیزی مثال یائی ازین باب نیاده سوم ناقص یائی مثل رعی یرعی که ناقص یائی
است ومصدرش رعی بفتح اول بمعنی چریدن ونگهبانی کردن وبالکسر گیاه که ستور آنها چرد
واسم فاعلش راع ومفعول مرعی که در اصل مرعوی بود واو ویا در یک کلمه بهم آمدند اول
اینها ساکن بود واو را یا کردند ویا را در یا ادغام کردند وضمه ما قبل را بکسره بدل کردند برای مناسبت
یا مرعی شد ومثل طغی یطغی که ناقص واوی است ومصدرش طغیان است بالکسر وبالضم بمعنی از حد
درگذشتن واسم فاعل طاغ واجوف واوی ویائی ولفیف مقرون ومفروق هیچ یکی ازینها
ازین باب نمی آید چهارم مهموز مثل هب یهب مهموز فا ومصدرش هب بفتحتین بمعنی ساختگی
کردن مهموز العین مثل سئل یسئل است مصدرش سؤال بالضم اول وفتح ثانی بمعنی خواستن مهموز
لام مثل قرء یقرء ومصدرش قراءت بکسر اول بمعنی خواندن واسم فاعلش قاری است واسم مفعول
مقروء است ومضاعف نیز ازین باب نمی آید وازین باب چهار چیز از مرکبات هفت اقسام می آید
یکی مهموز عین وناقص واوی مثل نأی ینأی بمعنی فخر وتکبر کردن دوم مهموز فا وناقص یائی مثل
ابی یابی ابیا وابا بمعنی انکار کردن سوم مثال واوی ومهموز لام مثل وذء یوذء وذء بمعنی
عیب کردن چهارم مهموز عین وناقص یائی مثل رای یری رؤیة ورؤیت بمعنی دیدن تمهید هرگاه
فارغ شد مصنف از ذکر باب اول از ابواب فروع ثلاثی مجرد پنجگانه وچهارم باعتبار ابواب
مطرد شروع کرد در ذکر باب دوم از فروع وپنجم باعتبار ابواب مطرد وگفت باب پنجم
بر وزن فعل یفعل بضم العین فی الماضی والغابر ای باب پنجم از ابواب ثلاثی مجرد مطرد بابی
است که ماضی ومضارع هردو بضم العین است ونظر با خذه تصریف آن که مذکور است اینجا
از ماده موضوعه متصرفه صحیح الکرم است تمهید بدانکه همه ابواب ثلاثی مجرد لازم ومتعدی
هردو آید مگر این باب که غیر لازم نیاید ازین جهت در گردان این باب مجهول ماضی ومضارع
واسم مفعول ذکر نکرد وچونکه مصنف اسم فاعلش این باب را بر وزن فعیل آورده خواست که
قبل از بیان گردان صیغه نادر مجهول مفعول آمدن اسم فاعل بر وزن فعیل ساکن

چون نوبت رسید آنجا که بنابر آن رسم من در التفصیل این بحث در شرح فصول باید نبشت تمهید
هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان لازمی بودن این باب شروع کرد در بیان وزن اسم فاعل
گفت که بیشتر اسم فاعل این باب بر وزن فعیل می آید مثل کریم و نیز بر وزن فعل آید مثل بخیل و
لئیم و شریف و غیر آن این اصیغه شبه میگویند آن اسمیکه بر وزن فعیل می آید در اصطلاح این
فن آنرا صیغه مشبهه میگویند چرا که مشابهت دارد با اسم فاعل در اشتقاق و دلالت بر آنکه
قائم شود بآن فعل و در حرکات و سکنات و عدد حروف و در تثنیه و جمع و مذکر و مؤنث مثل
کریم کریمان کریمون کریمة کریمتان کریمات بدانکه تعریف صفت مشبهه از اقسام مشتق
مطلق معلوم شده باشد و چونکه بیان اوزان بابقا موعود بود حالا در بیان آن آید ای
اوزان صفت مشبهه از ثلاثی مجرد بسیار اند و کل موقوف بر سماع است و تفاصیل آن
اینست فَعْل بفتح فا و سکون عین چون صعب بمعنی دشوار و فِعْل بکسر فا و سکون عین چون
صفر بمعنی خالی [illegible] و فُعْل بضم فا و سکون عین چون صُلب بمعنی سخت و فَعَل بفتح فا و عین چون [illegible] و فَعِل بفتح فا و
کسر عین چون خشن بمعنی درشت و فَعُل بفتح فا و ضم عین چون ندس بمعنی زیرک و فِعِل بکسر فا و
عین چون [illegible] بمعنی برگزیده و فِعَل بکسر فا و عین چون [illegible] بمعنی فربه و فُعَل بضم فا و فتح
عین چون حُطَم بمعنی نامهربان و فُعُل بضم فا و عین چون جُنُب بمعنی ناپاک و أَفْعَل بفتح همزه و سکون
فا و فتح عین چون احمر بمعنی سرخ و فاعِل بفتح فا و زیادة الالف بعدها و کسر عین چون کاسر
بمعنی [illegible] و فَیْعِل بفتح فا و سکون یا و کسر عین چون جیّد بمعنی [illegible] و [illegible]
[illegible] از اسماء معتل العین [illegible] میت و سید
[illegible] فیعال میت و سید و فَعَال بفتح فا و
عین مخففه چون جبان بمعنی [illegible] و فِعَال بکسر فا و فتح عین چون [illegible] بمعنی [illegible]
و فُعَال بضم فا و فتح عین چون شجاع [illegible] بمعنی بسیار لطیف
و فُعّال بضم فا و فتح عین مشدده چون [illegible] بمعنی بسیار [illegible] و فِعِّیل بکسر فا و کسر عین و سکون یا چون

[illegible]

ماده مذکوره نیست که مذکور بشود گر کرم صیغهٔ واحد مذکر غائب ماضی معروف ست بمعنی بزرگ شد
آن یکمرد در زمانهٔ گذشته و همچنین تا آخر یکرم صیغهٔ واحد مذکر غائب مضارع معروف بمعنی بزرگ
میشود و خواهد شد آن یکمرد در زمانهٔ حال و استقبال کرماً و کرامةً هر دو صیغهٔ واحد مصدر
معروفست بمعنی بزرگ شدن فهو کریم صیغهٔ واحد مذکر اسم فاعل بمعنی بزرگ شونده الامر
منه اُکرم ای امر حاضر معروف از ینباب بروزن افعل می آید بضم همزهٔ وصل بجهت ضمهٔ
عین مضارع صیغهٔ واحد مذکر امر حاضر معروف بمعنی بزرگ شو تو یکمرد در زمانهٔ استقبال
والنهی عنه لاتکرم یعنی نهی حاضر معروف از ینباب لاتکرم ست صیغهٔ واحد مذکر نهی حاضر معروف
بمعنی بزرگ مشو تو یکمرد در زمانهٔ استقبال الظرف منه مکرم ای اسم ظرف زمان و مکان
از ینباب بروزن مفعل بفتح العین می آید بجهت مضموم بودن عین مضارع چون مکرم بمعنی بزرگ
شدن یک مکان یا یک زمان و الآلة منه مکرم و مکرمة و مکرام ای اسم آله از ینباب بروزن
مفعل و مفعلة و مفعال می آید چون مکرم و مکرمة و مکرام بمعنی یک واسطه بزرگ شدن و
تثنیتهما مکرمان و مکرمان ای تثنیهٔ اسم ظرف و آله همین دو صیغه است اول بفتح میم تثنیهٔ ظرف
و دوم بکسر میم تثنیهٔ اسم آله و الجمع منهما مکارم و مکاریم ای جمع از همین اسم ظرف و آله
بر نمونه آید مکارم و مکاریم یعنی مکارم جمع سه لفظ است یکی مکرم اسم ظرف دوم مکرم و
سوم مکرمة اسماء آله بمعنی بسیار اوقات و زمان و سائط بزرگ شونده شدن و مکاریم جمع
بکسر مکرام است بمعنی بسیار وسائط بزرگ شونده شدن افعل التفضیل منه اکرم ای اسم
تفضیل از ینباب یا از ینماده اکرم است بمعنی یکمرد بزرگتر شونده و المؤنث منه کرمی
ای مؤنث همین افعل التفضیل کرمی است بمعنی یکزن بزرگتر شونده و تثنیتهما اکرمان و
کرمیان ای تثنیهٔ ایشان افعل التفضیل مذکر و مؤنث اکرمان و کرمیان است پس اکرمان تثنیهٔ
اکرم بمعنی دو مرد بزرگتر شونده و کرمیان تثنیهٔ کرمی است بمعنی دو زن بزرگتر شونده
والجمع منهما اکرمون و اکارم و کرم و کرمیات ای پس اکرمون جمع مذکر سالم اکرم است

[illegible]

[illegible]

نیامده گذشته شد سوم اجوف واوی مثل طال یطول و مصدرش طول بضم اول بمعنی دراز و دراز شدن و بالفتح بمعنی منت نهادن و فروتنی کردن و این لفظ بحرکات مختلفه بمعانی عدیده آمده است و همچنین و چهارم ناقص واوی مثل نحو مصدرش نحو است بسه حرکت برای سهلا اما مشهور آن بکسر است بمعنی نرم و سست شدن بر چیزی و ناقص یائی ازین باب نیامده پنجم مهموز فا مثل اسل یاسل مصدرش اساله است بمعنی کشیدن و مهموز عین مثل لؤم مصدرش لؤم است بضم اول و سکون ثانی معنی آن سابقا گذشت و مهموز لام مثل قمؤ یقمؤ مصدرش قموء و قماءة است بفتح اول بمعنی خوار شدن و فربه شدن ششم مضاعف مثل حبب یحبب و مصدرش حبّا بضم و تشدید الباء بمعنی دوست شدن و دوستی و شراب بالفتح بمعنی دانه و لفیف مقرون و مفروق ازین باب نمی آید و ازین باب چیزی از مرکبات هفت اقسام می آید یکی مثال واوی و مهموز لام مثل وضؤ یوضؤ وضاءة بمعنی پاک و خوب و برو شدن و دوم مهموز لام و اجوف یائی مثل بهؤ یبهؤ بهاءً بمعنی بخشیدن سوم مهموز فا و ناقص واوی مثل امو یامو اموّة بمعنی کنیز شدن
چون فارغ شد مصنف از بیان ابواب خمسه ثلاثی مجرد مطرد شروع کرد در بیان ابواب ثلاثی مجرد شاذ و گفت اما شاذ آنکه وزان او کمتر آید آنرا سماعی بایست اما مشهور شاذ آنکه از ثلاثی مجرد بکدو وزن و بر کلام عرب کمتر آید با استقراء سماعی یافت و تحقیق انقسام پیش از تعریف مطرد و شاذ ذیل تقسیم ابواب ششگانه گذشت پس مصنف تحقیق خویش ثلاثی مجرد شاذ را سه باب قرار داده و گفت **باب اول** ازین ابواب ثلاثی مجرد شاذ بر وزن فعِل یفعِل بکسر العین فیهما است باب اول ازین ابواب ثلاثی مجرد شاذ بابی است که ماضی و مضارع آن هر دو مکسور العین است و نظیر اخذ تصریف آن که مذکور است اینجا از ماده موضوعه متصرفه صحیح چون الحسب بالفتح که مصدر است بمعنی شمردن و الحسبان بالکسر که غیر مصدر است بر وزن فعلان بضم فا و سکون عین چون حسبان بمعنی آنها بمعنی شمردن و پنداشتن شده بر سبیل اشتراک بالضم بمعنی صد او تلخ و تیرهای نازک شمارند آنکه حسبان بالکسر و حسبة بالفتح و کسر سین فتح
والله اعلم بالصواب ۱۲

۴۰

[illegible]

(۴۱)

ولسیار روسایط بند شتن وشمردن محاسب جمع محاسبت بمعنی لسیار وسایط بند اشتن وشمردن افعل التفضیل منه احسب ای افعل التفضیل ازین باب احسب است بمعنی بیکر وشمارکننده تر یا داننده تر صیغهٔ واحد مذکر اسم التفضیل و المونث منه حسبی صیغهٔ واحد مونث اسم تفضیل بمعنی یکزن شمارکننده تر یا داننده تر وتثنیتهما احسبان وحسبیان تثنیه ازهمین افعل التفضیل مذکر و مونث احسبان حسبیان است پس اول تثنیه مذکر است وثانی تثنیه مونث است بمعنی دو مرد یا دو زن شمارکننده تر و داننده تر والجمع منهما احسبون واحاسب وحسب وحسبیات پس جمع ازین افعل التفضیل مذکر و مونث همین چهار صیغه است پس احسبون جمع مذکر سالم احسب واحاسب جمع مکسر آن بمعنی لسیار داننده تر یا شمارکننده تر وحسب جمع مکسر حسبی است وحسبیات جمع مونث سالم حسبی است بمعنی لسیار زنان داننده تر وشمارکننده تر تمهید بدانکه از استقراء بعض مستقر معلوم شد که ازین باب در کلام عرب فقط نوزده لفظ مستعمل است دوازده لفظ از مثال واوی است اول وثوق بروزن فعول بضمتین بمعنی هلاک شدن وبحجین بحق بالتحریک بمعنی هلاک شدن مستعمل است دوم وثوق بالضم از ثقه بمعنی استوار شدن و ثاق بالفتح والکسر وثیق استوار سوم ومق از مقه دوست داشتن چهارم ودق بالفتح باریدن باران نزدیک شدن آرام یافتن پنجم ورث مصدر که بروزن فعال بکسر اول وفتح ثانی می آید مثل الورث ارثه میراث بردن ومیراث یافتن ششم ورم بمعنی آماس کردن هفتم وغر بالتحریک بمعنی در دل کینه داشتن هشتم وحر بالتحریک گناه داشتن نهم وله بالتحریک بمعنی حیران شدن دهم ولی بمعنی ضعیف شدن یازدهم وعم خوش عیش شدن دوازدهم وفق بالفتح موافق آمدن وسازگار شدن سیزدهم ورع پرهیزگار شدن چهاردهم وجد یافتن پانزدهم وبط ضعیف شدن شانزدهم وجع دردمند شدن هفدهم ولع آب خوردن سگ هیژدهم وعق بدخو شدن نوزدهم وحم آبستن کردن چیزی از طعام وسوم این دیگر سه آمده اند مثل وکم غمگین شدن و وهم غلط کردن در حساب وجز

بکسر العین فی الماضی وفتحها فی الغابر ای باب دوم از ابواب ثلاثی مجرد شاذ بابیست که ماضی بکسر العین
است و مضارع آن مضموم العین است بدانکه صحیح ازین باب خبر فضل یفضل دیگر نیامده است ای تنها
بدانکه صحیح آنچه در وی حروف علت و همزه و دو حرف صحیح از یک جنس نباشد ازین باب مذکوره خبر فضل یفضل
که ماضی بکسر العین و مضارعش مضموم العین دیگر صیغه مستعمل نیست و نقضی فیها نعم ینعم را که ازین باب
حسب است ازینجا گفته اند و بعض گفته اند که فضل یفضل [illegible] مستعمل نیست بلکه میگویند که فضل یفضل
از تداخلست و تداخل عبارتست از خلط ماضی بابی و مضارع باب دیگر چنانکه مذکور شد یعنی فضل
در بعض السنه عرب بر علم یعنی بکسر العین مستعمل است و در بعضی از نصر یعنی بمفتوح العین مستعمل است پس
از تتبع لسانین ماضیش از علم و مضارع آن از نصر بر زبان راند سامع تا واقف باشد که [illegible]
فهمید و بعضی حضر یحضر و نعم ینعم [illegible] اگر در حقیقت از باب نصر ینصر است نیز ازین باب گویند و این غلط
محض است و تعلیم باخذ تصریف آن باب که مذکور است اینجا از زیاده موضوعه متصرفه صحیح چون [illegible]
که مصدر است بفتح فا و سکون عین بمعنی افزون شدن و بخشش و غلبه کردن تصریفه ای
گردان صغیر این باب از نماده مذبوره یا گردان اینماده برین بابیست که مذکور میشود فضل
صیغه واحد مذکر غائب ماضی معروف بمعنی افزون شد یا غلبه کرد آن یکمرد در زمانه گذشته پس
یفضل صیغه واحد مذکر غائب مضارع معروف بمعنی افزون میشود یا خواهد شد آن یکمرد در
زمانه حال یا استقبال فضلا صیغه واحد مصدر معروفست بمعنی افزون شدن فهو فاضل صیغه
واحد مذکر اسم فاعل بمعنی افزون شونده و مرد دانا و صاحب فضل [illegible] صیغه واحد مذکر
غائب ماضی مجهول است بمعنی افزون یا غلبه کرده شده در فضیلت آن یکمرد و یفضل صیغه واحد مذکر
غائب مضارع مجهول بمعنی غلبه کرده میشود یا غلبه کرده خواهد شد آن یکمرد در زمانه حال یا استقبال
فضلا صیغه واحد مصدر مجهول است بمعنی غلبه کرده شدن فهو مفضول صیغه واحد مذکر اسم مفعول
بمعنی غلبه کرده شده آن یکمرد از دیگر الامر منه افضل صیغه واحد مذکر امر حاضر معروف ازین باب
بر وزن افعل بضم همزه می آید بجهت ضمه عین مضارع آن بمعنی افزون شو تو یکمرد والنهی عنه لا تفضل

از ابواب ثلاثی مجرد شاذ بابیست که ماضی وی مضموم العین است و مضارع آن مفتوح العین
فائده چونکه مصنف در ینباب گردان از ماده معتل عین واوی بیان کرده و در معتل
عین واوی تغیر و تبدل بسیار واقع شود لهذا مناسب داشتم که چند قواعد و مصطلحات
اهل این فن که مناسب اینمقام است بیان کنم و تفصیلش رساله جداگانه باید بدان علمک
الله تعالی که جمله اسماء و افعال بر چهار گونه است صحیح و مهموز و معتل و مضاعف اما صحیح آن باشد
که حرفی از حروف اصلی وی حرف علت که واو و یا و الف است و همزه و دو حرف صحیح و از یک جنس
نباشد چون ضَرَبَ و نَصَرَ و تَجَرَ (?) و جَعْفَر و مهموز آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی همزه باشد
و آن سه نوع است مهموز فا چون أَمَرَ و مهموز عین چون سَأَلَ سُؤَالٌ و مهموز لام چون
قَرَأَ و قِرَاءَةٌ و معتل آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی حرف علت باشد پس معتل از دو حال
خالی نیست یا مجرد است یا زائد از آن پس اگر حرف علت یک است آن اسم و فعل را معتل بیک حرف
میگویند و اگر دو حرف علت است آنرا معتل بدو حرف میگویند و علی هذا القیاس و معتل بیک حرف
از سه حال خالی نیست یا حرف علت بجای فا کلمه است آنرا معتل فا و مثال میگویند چون وَعَدَ و یَسَرَ
و اگر بجای عین کلمه باشد آنرا معتل عین و اجوف و ذو الثلثه میگویند چون قَالَ و بَاعَ و اگر بجای
لام کلمه باشد آنرا معتل لام و ناقص و ذو الاربعه میگویند چون دَعَا و رَمَی اما معتلی که در دو حرف
علت زائد از یکیست از دو حال خالی نیست دو است یا زائد از آن پس اگر دو است آن نیز دو
گونه است مقترن است یا مفترق پس اگر مقترن است نیز از دو حال خالی نیست یا بجای فا و عین آید
یا بجای عین و لام و این هر دو قسم را لفیف مقرون گویند اما از قسم اول اسم آید فعل مثل ویل و
یوم و از قسم دوم فعل و اسم هر دو آید مثل قَوِیَ و طَوِیَ و قُوَّة و طَیّاً و حکمش در حق اعلال حکم
ناقص است بدانکه لفیف مقرون بر سه وجه است یکی با واوین مثل قَوِیَ یَقْوِی که در اصل
قَوُوَ یَقْوُو بود دوم بالیائین مثل حَیَّ یَحْیَی که در اصل حَیِیَ یَحْیِیُ بود سوم بالواو و الیاء مثل
طَوِیَ یَطْوِی طَیّاً اما یا با واو نمی آید و واو چه (?) بدل است از یا و اما مفترق آنرا

واو یا فا را مضموم و در یائی مکسور میگردانند مثل قلت و بعت و اگر ما قبلش مضموم است نیز از دو حال خالی نیست ضمیر مرفوع بارز متحرک یا متصل است یا نه پس در صورت ثانی حرکت واو و یا نقل کرده بما قبل دهند بعد از آن حرکت ما قبل و او را یا کنند و یا را سلامت میدارند مثل قیل و بیع که در اصل قُوِلَ و بُیِعَ بود و اگر ضمیر موصوف متصل است در آنجا واو و یا را ساکن کرده با اجتماع ساکنین حذف نموده ما قبل واو ضمه و ما قبل یا کسره دهند مثل قُلْتُ و بِعْتُ که در اصل قُوِلْتُ و بُیِعْتُ بود و اگر ما قبلش مکسور است از دو حال خالی نیست در مصدر است یا در غیر مصدر پس اگر در مصدر است نیز از دو حال خالی نیست فعل آن مصدر معلل است یا نه پس اگر فعل آن مصدر معلل است در آن مصدر واو را یا بدل کنند و یا را سلامت میدارند مثل قیام که در اصل قوام بود و اگر فعل مصدر معلل نیست در آنجا واو را نیز سلامت میدارند مثل لواذ که مصدر لاوذ است یعنی پناه گرفتن و اگر در غیر مصدر است از دو حال خالی نیست یا در جمع است یا در غیر جمع پس اگر در جمع است این از دو حال خالی نیست یا در آن جمع است که واحدش معلل است یا نیست در صورت اول آن نیز از دو حال خالی نیست یا آن جمع ناقص است یا غیر ناقص پس اگر جمع ناقص است در آنجا واو را یا کنند بجهت آنکه ساکن است و ما قبلش مکسور و اگر در جمع است که واحدش معلل نیست در آنجا واو از دو حال خالی نیست یا در واحد ساکن است و در جمع قبل الف اینچنین نیست پس اگر در واحد ساکن و در جمع قبل الف است آن واو را نیز یا بدل میکنند مثل حَوض و حِیاض و رَوض و رِیاض و اگر اینچنین نیست آن واو را از ابدال یا سلامت میدارند مثل عُود و عِوَدَة و اگر در جمع نیست آن واو را نیز سلامت میدارند مثل قِوَم و اگر واو و یا متحرک است و ما قبلش ساکن آن ساکن از دو حال خالی نیست الف است در آنجا حرکت واو و یا را میبینگرند که حرکت فتحه است یا حرکت غیر فتحه است پس اگر فتحه است در آنجا حرکت واو و یا را نقل کرده بما قبل دهند و آن واو و یا را با الف بدل سازند مثل یُقَالُ و یُبَاعُ و اُقَامَ و اَبَاعَ و اگر حرکت غیر فتحه است در آنجا فقط حرکت واو و یا را با قبل دهند مثل یقول و یبیع و بعد از نقل حرکت که اجتماع ساکنین شود یک ساکن را حذف میکنند مثل یقول و یبع و اگر آن ساکن الف است آن نیز از دو حال خالی نیست الف قائم

والکید و وده سنت شاید که از سهو قلم ناسخ باشد چرا که کید بالفتح مصدر است از باب ضرب یعنی اندیشه
و حیله کردن و دریان کردن و بانگ کردن کلاغ و زاغ و دیدن آن حیض شدن زن و کار زار نمودن و در
بعض نسخ قبل و بعد مصدر و در بعض نسخ بعد گردان الفعل بالتفصیل این عبارت دیده شد بدانکه هر ماضی
که مضموم العین باشد مستقبل او نیز مضموم العین آید مثل کرم یکرم مگر در صرف احد از معتل عین و او
مانند کدت و تکاد یعنی هر ماضی که مضموم العین باشد مستقبل او نیز مضموم العین آید مگر یک گردان
که ماضی و معتل العین واوی و مضموم العین است و مضارع او مفتوح العین این شاذ است پس از این
قول معلوم شد که نزد مصنف هم همین قول راجح است که عین ماضیش مضموم است نه مکسور چنانکه صاحب
فصول و غیره قائل اند بلکه مصنف با ظهار مذهب خویش در زیر این باب صریح کاد بضم عین گفته است
بدانکه چیزی در بنا یا بقا معلوم شده باشد و نیز آینده زیر این باب بیان کرده خواهد شد
ان شاء الله تعالی تصریفه ای گردان صیغه این باب بر بنا ده مذبوره آنست که مذکور میشود
کاد صیغه واحد مذکر غائب ماضی معروف است یعنی نزدیک شد آن یک مرد در زمانه گذشته اصلش
کَوُدَ بود بقاعده قال واو را الف کردند یعنی واو متحرک ما قبل مفتوح واو الف شد کاد شد
یکاد صیغه واحد مذکر غائب مضارع معروف یعنی نزدیک میشود یا خواهد شد آن یک مرد در زمانه
حال و استقبال اصلش یکوَدُ بود واو مفتوح ما قبلش حرف صحیح ساکن فتحه واو را نقل کرده
بما قبل دادند قاعده یا فتند که واو در موضع متحرک بود کنون ما قبلش مفتوح گشت واو را الف بدل کردند
یکاد شد کود مصدر معرفت بر اصل یعنی مذکور گردید و تعریف مصدر معلوم است یعنی مذکور در اصل کیوود
بود واو و یا بهم آمدند و اول ایشان ساکن بود و بدل از چیزی و مجهول صحیح کسره واو
التباس یمن ... واو را بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام کردند و یک یا را برای تخفیف حذف
کردند کید شد فهو کائد صیغه واحد مذکر اسم فاعل یعنی نزدیک شونده یک مرد در اصل
کاوِد بود واو نزد یک طرف افتاد بعد الف زائد واو را بهمزه بدل کردند کائد شد و کید
صیغه واحد مذکر غائب ماضی مجهول یعنی باز نزدیک شده و نزدیک کرده شده در اصل کُوِدَ

اگر گویند که واو بعد الف زائد ست چرا بهمزه بدل نشد جواب در واحد مده زائد نیست
تا مثل صحائف بهمزه بدل شود فعل التفضیل منه اگود والمونث منه کودی یعنی فعل التفضیل ا
ازین مادهٔ اکود ست برای مذکر بمعنی یکمرد بازخواننده تر یا نزدیک شونده تر و کودی برای
مونث آنست بمعنی یکزن بازخواننده تر یا نزدیک شونده تر و تثنیتهما اکودان و کودیان
پس اکودان تثنیهٔ اکود ست بمعنی دو مرد بازخواننده تر یا نزدیک شونده تر و کودیان تثنیهٔ کودی
بمعنی دو زن بازخواننده تر و نزدیک شونده تر والجمع منهما اکودون و اکاود و کود و کودیات
پس اکودون جمع مذکر سالم اکود ست و اکاود جمع مذکر مکسر اکود ست بمعنی بسیار مردان
بازخواننده تر و کود جمع مونث مکسر کودی بمعنی بسیار زنان بازخواننده تر و کودیات جمع مونث
سالم کودی ست بمعنی مذکور بدانکه در مفرد و تثنیه و جمع اسم تفضیل واو را از ابدال بالف
بقاعدهٔ یقال سلامت داشتند بجهت آنکه ضابطه ست که قاعدهٔ یقال در شبه فعل که بر وزن
متعارف فعل بود و اولش ا مشترک باشد میان اسم و فعل مثل همزه مفتوحه و تا نجلاف میم
که خاصهٔ اسم ست جاری نمی آید بدانکه چون مصنف سابقاً قانونی بیان کرده بود در آن
در مثال شاذ لفظ کدت و نکاد آورده از اصلش اجمال نموده حالا در پی بیان اصل آنها شد پس
گفت کدت در اصل کودت بود یعنی کدت صیغهٔ وحدان حکایت نفس متکلم ماضی ست چون
قلت در اصل کودت بود ضمه بر واو دشوار داشته نقل کرده بماقبل دادند یعنی واو ثقیل ست زیرا که ضمه هم ثقیل ست
پس ضمه بر واو دشوار داشته نقل کرده بماقبل دادند بعد ازاله حرکت ماقبل واو از جهت
اجتماع ساکنین افتاد یعنی واو بسبب اجتماع ساکنین که میان واو و دال ست واو افتاد بعده
دال را بتا بدل کردند و تا را در تا ادغام کردند کدت شد یعنی بعده دال را که دال و تا قریب
المخرج ست بتا بدل کردند تای اول را ساکن کرده در تای دوم ادغام کردند کدت شد
و نکاد در اصل نکود بود یعنی نکاد صیغهٔ واحد مذکر حاضر یا مونث غائبه مضارع معروف چون
یقال در اصل یکود بود حرکت واو نقل کرده بماقبل دادند چون واو متحرک بود و ماقبلش حرف

[illegible]

که عبارت جامع الابواب که بعد گردان ست آنرا الحاق باشد والا از کلامش صاف ظاهر و هویدا
ست که قائل بالضم ست و بالکسر اشتباه گفته باقی تفصیل این مقام در شرح عزیز الله سرکه بنگر
اگر گفته شود چون حال چنین ست پس مصنف چرا اینها را از ابواب ثلاثی مجرد محسوب کرد
گوییم این بمعنی بالجمله بر آنست که مقصود مصنف درینجا تعداد و شمار ابواب ست مطلقا نبود
و عدم مأخوذیت او را در نظر نیست بدانکه از کود و کید و دو سه لفظ چند از ماضی و مضارع
مستعمل ست و بعضی میگویند که اسم فاعل و نیز مستعمل مثل کائد و لهذا کاد و یکاد را از افعال غیر متصرفه
پنداشته اند و از ابو علی فارسی و ابو حیان و ابن عصفور منقولست که در یکاد و کید هم روایت شده
قیاس فافهم تمهید چون فارغ شد مصنف از بیان ثلاثی مجرد از هر دو قسم شروع کرد در
بیان ثلاثی مزید و گفت اما ثلاثی متشعب در و حروف زائد باشد یعنی ثلاثی مزید فیه که عبارت
از آن ثلاثی ست که در آن حروف زائد هم باشد بر دو گونه است یعنی چنانکه مجرد ثلاثی بر دو گونه
مطرد و شاذ همچنان مزید ثلاثی نیز بر دو قسم است پس لفظ اما برای تفصیل اجمال ست و لفظ
ثلاثی موصوف ست و متشعب صفت ست و قوله که در آن حروف زائد باشد بمنزله تعریف
و تحدید بیان ثلاثی مزید ست و در بعضی نسخ همین عبارت ست اما متشعب ثلاثی من قبیل اضافت
صفت ست بسوی موصوف انتهی و تحقیق لفظ متشعب سابق در زیر تعریف ثلاثی مجرد شده است
فاحسب پس یکی آنکه اینی از دو قسم ثلاثی مزید فیه آنست که ملحق برباعی باشد یعنی وزن او
ملحق برباعی باشد چون مصنف معنی الحاق در آخر این کتاب مذکور نمود و لهذا درینجا ترک
شد انشاء الله تعالی تعریف الحاق و محل او یاد کنم فانتظر دوم آنکه ملحق برباعی نباشد یعنی قسم
دیگر از ثلاثی مزید آنست که ملحق برباعی نباشد اما آنکه ملحق برباعی نباشد یعنی تفصیل قسم
اول درینجا گذشت لاکن قسم دوم که ملحق برباعی نباشد آن نیز بر دو گونه است ابتداء دو قسم
است یکی آنکه اینی یکی از دو قسمش که در و الف وصل در آید اینی که در ابتدای او الف وصل
در آید و قسم دیگر آن ثلاثی مزید که در و الف وصل در نیاید اینی که در ابتدای الف در نیاید

[illegible]

[illegible]

عند التحریک کسره میدهند الا وجود داعی قوی مضموم و مفتوح هم می آید و داعی سوی ضمه اشر
در افعال ضمه حرف ثالث باشد اگر حرف ثالث مضموم باشد لا محاله همزه مضموم خواهد شد
تا وقت کسره اش ایهام خروج از کسره بسوی ضمه که وزن متروک است لازم نیاید چون اُخرُج
و اُقیم و اُجتنب و اُختور پس کسره اش از انجا که صلیست تابع کسره و فتحه حرف ثالث
نیست حرف ثالث خواه مکسور باشد چون اِضرِب و اِرم خواه مفتوح چون اِسمَع و اِختار
و استقام همزه مکسور خواهد بود و بر حال خود باقی خواهد ماند کذا تفصیل فی شرح الرضی
و ازین ضابطه کلیه هویدا شد که جائیکه در افعال حرف ثالث مضموم خواهد بود همزه هم
لا محاله مضموم خواهد بود لا غیر و الا مکسور چنانکه صلیست ضمه هم در مثل اُدعی با وجود کسره
ثالث بسبب افتراق ناقص و اوی از ناقص یائی است پس تا باقی نماند در کسره همزه مثل
اِنشید و اِختیر با وجود کسره ثالث خواه خالص باشد و خواه باشمام چون اختیر و انقید و ضمه همزه
با وجود ضمه حرف ثالث چون اُختور و اُنقود واضح شد غلط بودن ضمه همزه با وجود کسره
ثالث چنانچه بر زبان عامه مشهور است و من بعد اگرچه بر طبع سلیم مناظری خبیر تردد در بقاء علم
باقی نمانده اما برای افهام مجادل سندی از کتب ائمه معتبرین قدما و متاخرین برای خلوص کسره همزه
نزد کسره ثالث و ضمه آن نزد ضمه ثالث خالص باشد خواه باشمام نقل میکنیم قال ابن الناظم
الماضی معتل العین علی افتعل کاختار و انقاد فعل بانه ما فعل باول نحو باع و قال و لفظ همزة الوصل
علی حسب اللفظ بما قبل حرف العلة و فی اوضح المسالک یلفظ بهمزة الوصل من نحو اختار و انقاد
اذا صارا مجهولین علی حسب التاء و القاف من الکسرة و الضمة و الاشمام و فی البهجة المرضیة
و یلفظ بهمزة الوصل بحرکت التاء و القاف من نحو انقاد و اختار عند کونهما مجهولین و قال
ابن عقیل فی اختار و انقاد ثلثة اوجه الضم کاختور و انقود و الکسر کاختیر و انقید و الاشمام
و تجری الهمزة بمثل حرکت التاء و القاف و در شرح عبد الله قزوینی هست جائز است و تحرک
ثالث مثل اختار و انقاد کسره و ضمه و اشمام و درین ابواب همزه ایشان تابع حرف ثالث می باشد

[illegible]

احکام متوافق اند لهذا بیان اوزان آنها در اول مباحث مجتمعاً در بیان می آیند

باید دانست که مصدر غیر ثلاثی مجرد در ثلاثی مزید باشد یا رباعی مجرد یا مزید باتفاق اهل

تصریف و زنیت قیاسی و مطرد که همواره از هر باب که باشد یا آنکه بعضی ابواب ابنیه دیگر

هم داشته باشد بر وزن قیاسی آن باب آید مثلاً در رباعی مجرد از نحو فعلل فعللة آید یعنی بزیادت

تا در آخر نحو دحرج دحرجة و شملل شمللة و گاهی بر وزن فعلالاً بکسر فا و سکون عین آید

مگر قلیل چون دحراجاً بمعنی مدور و حیقالاً بمعنی باز ماندن از جماع و از سیبویه منقول است

الهاء فی نحو دحرجة عوض من الالف الذی هو قیاس المصدر قبل الآخر و گفته اند هر چند

بتاکد کور در نحو فعلل بطریق سماع است نه بطریق قیاس لاکن استعمالش در مضاعف این باب

با جواز فتحه فا بیشتر از ابنیه دیگر است نحو زلزال زلزلة زلزالاً و قلقل قلقلة قلقالاً بالفتح و

الکسر و قال الجوهری اذا کسرة فهو مصدر و اذا فتحة فهو اسم و گاهی قاسی فعلال در مضاعف

مضموم هم آید نحو زلزال و جاء زلزیل بالکسر و زلزیل بالفتح نحو قرقریر کذا فی الارتشاف

و گاهی بر وزن فعللی بالقصر و فتح فا و لام و سکون عین نحو قهقری بمعنی باز گشتن

و گاهی بر وزن فعللاء بالمد و ضم الفاء و اللام الاول و سکون العین و الالف نحو

قرفصاء بمعنی نوعی نشستن و آن نشستن کسی است بر سرین زانو بشکم چسپانیده و

در ثلاثی از افعل یعنی افعال مصدر آید بزیادت الالف قبل الآخر نحو اکرم اکراماً

و انعم انعاماً و از فعّل تفعیل بشرطیکه ناقص و مهموز اللام نبود نحو صرّف تصریفاً و عظّم

تعظیماً و الا در ناقص تفعلة آید نحو زکّی تزکیة و ثنّی تثنیة و قول الشاعر فهی تنزّی

دلوها تنزّیا * کما تنزّی شهلة صبیا * شاذ است چنانکه آمده تأتیاً و القیاس

تأتیة و تأتیة و در مهموز لام هر دو نحو خطّأ تخطیئاً و تخطئة و هنّأ تهنیئاً و تهنئة و قال الرضی ظاهر

کلام سیبویه ان تفعلة لازم فی المهموز کما فی الناقص فلا یقال تخطیئاً و تهنیئاً انتهی و می آید بر

تفعلة نحو تکرمة و تجربة و فعّال بکسر الفا و تشدید اللام نحو کلّام و تفعال بالفتح نحو تمثال و اما فعال

(۵۰)

و در مصدر مکسور و ماقبل آخر در مصدر الف بقرار اید و در ماضی مثل اجتنب اجتنابا و
اکتتب اکتتابا و استخرج استخراجا و انصرف انصرافا و اجلوذ اجلواذا و اخشوشن
اخشیشانا و احمر احمرارا علی هذا القیاس فافهم و مثالش از ماده موضوعه متصرفه چون
ای مثل لا اجتناب است بمعنی پرهیز کردن ای از منهیات و مشدن قصر لفیه ای گردن
صغیرش انیست که مذکور میشود اجتنب صیغه واحد مذکر غائب ماضی معروفست بمعنی پرهیز کرد
آن یکمرد در زمانه گذشته یجتنب صیغه واحد مذکر غائب مضارع معروفست بمعنی پرهیز
میکند یا خواهد کرد آن یکمرد در زمانه حال و استقبال اجتنابا صیغه واحد مصدر معروفست
بمعنی مذکور فهو مجتنب صیغه واحد مذکر اسم فاعل است بمعنی پرهیز کننده یکمرد بدانکه
اسم فاعل و اسم مفعول از ثلاثی مزید فیه بادخال میم مضموم بجای علامت مضارع می اید
اگر ماقبل آخر مکسور باشد اسم فاعل بود و اگر مفتوح باشد اسم مفعول و اسم ظرف از ثلاثی
مزید هم بروزن اسم مفعول آن باب می آید و اجتنب صیغه واحد مذکر غائب ماضی
مجهول بمعنی پرهیز کرده شده آن یکمرد یجتنب صیغه واحد مذکر غائب مضارع مجهولست
بمعنی پرهیز کرده میشود یا کرده خواهد شد در زمانه حال و استقبال اجتنابا صیغه واحد مصدر
مجهول بمعنی پرهیز کرده شدن فهو مجتنب صیغه واحد مذکر اسم مفعول بمعنی پرهیز کرده
شده یکمرد الامر منه اجتنب یعنی امر حاضر معروف ازین ماده اجتنب است بمعنی پرهیز
کن تو یکمرد در زمانه استقبال النهی عنه لا تجتنب صیغه واحد مذکر نهی حاضر معروف
بمعنی پرهیز مکن تو یکمرد در زمانه استقبال بدانکه مصنف رح دینجا و در باب دوم اسم ظرف
و آله و فعل التفضیل ذکر نکرده یا از قلم ناسخ است یا از مصنف رح برای تخفیف و قیاس آنها
بر ابواب سابق کرده شد بدانکه اسم ظرف از غیر ثلاثی مجرد بروزن مفعول می آید
خواه ثلاثی مزید باشد یا رباعی مجرد یا مزید نحو مجتنب و متبعثر و متسرل مگر آنکه جمع ظرف
از هیچ یک بواو و نون نیاید بخلاف اسم مفعول الظرف منه مجتنب اسم ظرف ازین باب

[illegible]

اما ششم مهموز فا مثل الاتخاذ بمعنی گرفتن اتخذ یتخذ و مهموز عین مثل الافتئال بمعنی نیکو
گرفتن و مهموز لام مثل الابتداء بمعنی شروع کردن ابتدأ یبتدئ هفتم مضاعف مثل
الاحتجاج بمعنی حجت گرفتن احتج یحتج و نیز الامتداد بمعنی کشیدن امتد یمتد از این باب و
چیز از مرکبات هفت اقسام می آید یکی مهموز فا و مضاعف مثل الائتصاص بمعنی آب
کشیدن دوم مهموز لام و اجوف واوی مثل الاستیاء بمعنی بجا آمدن رسیدن سوم
مهموز عین و مثال یائی مثل الایتئاس بمعنی ناامید شدن چهارم مهموز فا و اجوف واوی
مثل الائتیال بمعنی نیکوئی کردن و سیاست راندن پنجم مهموز عین و ناقص یائی مثل
الارتئاء بمعنی نمودن رای و تدبیر کسی را ششم مهموز فا و ناقص واوی مثل الائتلاء
بمعنی اقتدا کردن هفتم مهموز عین و لفیف مفروق مثل الایتاء بمعنی وعده کردن
هشتم مهموز فا و لفیف مقرون مثل الائتواء بمعنی جای پناه دادن نهم مهموز لام و
مثال واوی مثل الاتکاء بمعنی تکیه کردن دهم مهموز عین و ناقص واوی مثل الاشتئاء
بمعنی شنیدن بدانکه قاعده در شناختن حرکت علامت مضارع که ماضیش از غیر
ثلاثی مجرد است اگر ماضیش چهار حرفیست خواه ثلاثی مزید غیر ملحق برباعی باشد یا ملحق برباعی
مجرد یا رباعی مجرد باشد یا رباعی است و همزه وصل در آن نیست در آن علامت مضارع مضموم باشد
و ما قبل آخرش مکسور مثل اکرم یکرم و صرف یصرف و قاتل یقاتل و جلبب یجلبب و
قلنس یقلنس و جورب یجورب و سرول یسرول و [illegible] و شریف یشریف و سلقی یسلقی و
بیطر یبیطر پس اگر ماضیش چهار حرفی نیست نیز از دو حال خالی نیست یا در آن همزه وصل
است یا نه پس اگر همزه وصل است حروف مضارع را در مضارع معروف مفتوح خوانند
و ما قبل آخرش مکسور مثل اجتنب یجتنب وغیره و اگر همزه وصل نیست علامت مضارع
وی را نیز مفتوح خوانند و ما قبل آخرش ایضا مفتوح خوانند مثل تدحرج یتدحرج و تقبل یتقبل
وغیره اگر گوئی که علامت مضارع را که ماضیش چهار حرفی است ضم چرا خوانند گوئیم

[illegible]

مضموم و ما قبل آخرش مفتوح در همه جا و در مدغم معامله معروف کنند چنانکه دانستی فافهم

تمهید چون فارغ شد مصنف رح از بیان باب اول ثلاثی مزید غیر ملحق برباعی که مبدء بهمزهٔ وصل است شروع کرد در بیان باب دوم و گفت باب دوم ای از ابواب ثلاثی مزید غیر ملحق که مبدء او همزهٔ وصل است بر وزن استفعال است بزیادهٔ همزة الوصل والسین والتاء قبل الفاء پیشانیش از زیادهٔ موضوعه متصرفه چون الاستنصار است بمعنی طلب یاری کردن یعنی نصرت خواستن تصریفه ای گردان صیغ این باب برین ماده اینست که مذکور شود استنصر صیغهٔ واحد مذکر غائب ماضی معروف است بمعنی یاری خواست آن یکمرد در زمانهٔ گذشته یستنصر صیغه واحد مذکر غائب مضارع معروف است بمعنی یاری میخواهد یا خواهد خواست در زمانهٔ حال یا استقبال استنصارا مصدر معروف بمعنی مذبور فهو مستنصر صیغهٔ واحد مذکر اسم فاعل است بمعنی یاری خواهنده یکمرد و استنصر صیغهٔ واحد مذکر غائب ماضی مجهول است بمعنی یاری خواسته شد یکمرد در زمانهٔ گذشته یستنصر صیغهٔ واحد مذکر غائب مضارع مجهول است بمعنی یاری خواسته میشود یا خواسته خواهد شد در زمانهٔ حال و استقبال استنصارا مصدر مجهول است بمعنی یاری خواسته شدن فهو مستنصر صیغه واحد مذکر اسم مفعول بمعنی یاری خواسته شده یکمرد الامر منه استنصر یعنی امر حاضر معروف ازین ماده استنصر است بمعنی یاری بخواه تو یکمرد والنهی عنه لا تستنصر ای نهی حاضر معروف ازین مادهٔ لا تستنصر است بمعنی یاری مخواه تو یکمرد والظرف منه مستنصر ای اسم ظرف زمان و مکان ازین ماده مستنصر است بمعنی زمان و مکان یاری خواستن والآلة منه مستنصر ای اسم آله ازین باب یا ماده به الاستنصار است بمعنی بواسطه یاری خواستن افعل التفضیل منه اشد الاستنصارا است یعنی زید مثلاً سخت تر است از روی یاری خواستن تمهید چون فارغ شد مصنف از گردان این باب شروع کرد در بیان لفظی چند از مصادر آن برای فوائد

٥٣

ناامید شدن نهم مهموز عین و ناقص یائی مثل الاستیاس بمعنی دیدار خواستن ششم
مهموز لام و مثال واوی مثل الاستیطاء بمعنی موافقت خواستن هفتم اجوف
واوی و مهموز لام مثل الاستیاء بمعنی جای گرفتن هشتم اجوف یائی و مهموز
لام مثل الاستفاءة بمعنی غنیمت گرفتن نهم مهموز فا و لفیف مقرون مثل الاستیاء
بمعنی رحمت کردن دهم مهموز عین و لفیف مفروق مثل الاستیاء وعده گرفتن
تمهید چون فارغ شد مصنف از بیان باب دوم شروع کرد در باب سوم و گفت
باب سوم از ابواب ثلاثی مزید غیر ملحق برباعی که مبدء وی همزهٔ وصل است بر
وزن انفعال است بزیادة همزة الوصل قبل الفاء و النون این وزن خود نیز
است فی الصراح انفعال شدن کار یقال فعلته فانفعل بدانکه هر فعلیکه برین وزن
آید لازم باشد نه متعدی پس این فعل مطاوع فَعَلَ باشد چون کسرته فانکسر ای
شکستم او را پس شکست و یا مطاوع اَفْعَلَ باشد چون ازعجته فانزعج ای
ساختم او را پس در رشد مطاوعت در لغت بمعنی انقیاد و امتثال است و در اصطلاح
عبارت است از پس آمدن یک فعل بعد فعل دیگری که متعدی باشد تا دلالت کند بر
حصول اثر فاعل آن فعل متعدی در مفعول چون جمعته فاجتمع پس اجتماع دلالت
میکند بر آنکه اثر فاعل فعل متعدی که قبل وی است در مفعول حاصل شد پس مثالش از
مادهٔ موضوعه متصرفه چون ای مثل الانفطار است بمعنی شگافته شدن **تصریفه**
ای گردان صیغه ازین باب یا ازین ماده این است که مذکور میشود انفطر صیغهٔ واحد
مذکر غائب ماضی معروف است بمعنی شگاف پذیرفت ینفطر صیغهٔ واحد مذکر غائب
مضارع معروف است بمعنی شگافته میشود و خواهد شد انفطاراً مصدر معروف است بمعنی
مذکور فهو منفطر صیغهٔ واحد مذکر اسم فاعل بمعنی شگاف پذیرنده الامر منه انفطر
ای امر حاضر معروف ازین انفطار است بمعنی شگافته شو و النهی عنه لا تنفطر

[illegible]

یعنی مذبور و بر اصل خود است فهو محمرٌ صیغه واحد مذکر اسم فاعل است یعنی سرخ شونده در
اصل محمرِرٌ بود بقاعده مذکور محمرٌ شد الامر منه اِحْمَرَّ اِحْمَرِّ اِحْمَرِرْ یعنی این هر سه صیغه
واحد اند بمعنی سرخ شو تو یکمرد یعنی امر حاضر معروف ازین ماده بر سه طور است چرا که
اصلش تحمرر بود چون امر ساختند علامت مضارع را که تا است از اولش حذف کردند
و بعد ازان چون لام اول که بجای عین کلمه است مکسور بود همزه وصل مکسور
در اولش بیفزودند و آخرش را موقوف ساختند احمرِرْ شد پس اهل مکه و اهل
مدینه برین منوال میخوانند و رای اول را در دوم ادغام نمیکنند و بنو تمیم چون
وقف سکون را اعتبار نکردند رای اول را بقاعده مذکور در دوم ادغام کردند التقای
ساکنین شد در میان هر دو را پس رای اول را کسره دادند باعتبار آنکه الساکن
اذا حرک حرک بالکسر احمرِّ میخوانند و اگر باعتبار آنکه الساکن اذا حرک حرک بالفتحه
فتحه میدهند احمرَّ میخوانند و تا اینکه عین کلمه مضموم باشد برای متابعت آن ضمه میدهند
مثل مُدَّ مُدِّ مُدُّ امْدُدْ و النهی عنه لا تحمرّ لا تحمرِّ لا تحمررْ یعنی نهی حاضر معروف ازین باب
هم بر سه طور است مثل امر یعنی سرخ مشو تو یکمرد الظرف منه محمرٌّ صیغه واحد اسم ظرف یعنی
جای سرخ شدن و الآلة منه ما یحمر به الاحمرار است یعنی آنچه با وی سرخ شدن افعل التفضیل منه
اشد احمرارا یعنی سخت تر از روی سرخ شدن چون فارغ شد مصنف از بیان
گردان این باب شروع کرد در بیان لفظی چند از مصادر آن برای فواید مزبوره
و گفت الاخضرار بمعنی سبز شدن الاغبرار بمعنی گرد آلوده شدن الابلقاق
بمعنی ابلق شدن اسپ الاصفرار بمعنی زرد شدن بدانکه از هفت اقسام این باب
سه چیز آید یکی مضاعف مثل احمرار بمعنی مذبور دوم اجوف واوی مثل الاعوجاج
کژ شدن و اجوف یائی مثل الابیضاض بمعنی سپید شدن سوم ناقص واوی
مثل الاقتواء خدمت کردن چهارم لفیف مقرون مثل الاحوواء بمعنی سیاه شدن

٥٦

كذا في القاموس و در صراح اسپ سرخ بال و سیاه دُم و کمیت رنگی سرخ که سیاهی
دو زند و ایضاً الاشهیباب بمعنی سفید شدن اسپ و در بعض لغت بمعنی سیاه و سپید
شدن به نهجیکه سفیدی غالب باشد بر سیاهی و ایضاً الاصفیرار بمعنی خشک شدن
نبات و نیز بمعنی سرخ و سفید شدن موی چونکه از خواص این باب لزوم و مبالغه و غلبه
لون و قلت عیب است و هر فعلیکه ازین باب می آید همیشه لازم باشد لهذا مصنف آگاه
گردید بدین قول بدانکه این باب لازم است و از هفت اقسام ازین باب چهار
چیز می آید یکی مضاعف چنانچه مذکور شد مثل ادهام و غیر آن دوم معتل فا واوی
مثل الایریداد بمعنی گلگون شدن فی القاموس ایراد الفرس صار وردا
اصلها اوراد اصار یا بکسر ما قبلها سوم اجوف واوی مثل الاسویداد
بمعنی سیاه شدن و اجوف یائی مثل الابییضاض بمعنی آراسته شدن پنجم لفیف
مقرون مثل الاحویواء بمعنی سرخ سیاه شدن رنگ فافهم تمهید چون فارغ
شد مصنف از بیان باب پنجم شروع کرد در بیان باب ششم و گفت **باب ششم**
از ابواب ثلاثی مزید که غیر ملحق برباعی است و مبدء بهمزه وصل است بر وزن افعیعال
است بزیادة همزة الوصل قبل الفاء و الواو و المبدل منه الیاء بین العینین لوحد
منها زائد پس مثالش از ماده موضوعه متصرفه چون آمد مثل الاخشیشان که است
که مصدر است بمعنی سخت درشت شدن یعنی نهایت درشت در مصطلحات بهار عجم
درشت بمعنی سخت و ناهموار و تناور و فربه و قوی هیکل چنانکه جامه تنک را
درشت گویند و چون مقابل خرد واقع شود افاده معنی بزرگ کند تصریف ای
گردان صیغه این باب ازین ماده این است که مذکور میشود اخشوشن صیغه واحد
مذکر غائب ماضی معروف است یعنی بسیار درشت شد آن یکمرد در زمانه گذشته
یخشوشن صیغه واحد مذکر غائب مضارع معروف یعنی بسیار درشت میشود یا خواهد شد

[illegible]

در قرآن مجید نیامده است انتهی تمهید چون فارغ شد مصنف از بیان باب ششم ثلاثی مزید شروع کرد در بیان باب هفتم و گفت باب هفتم از ابواب ثلاثی مزید که ملحق برباعی و مصدر وی بهمزه وصل است بر وزن افعوّال است بزیادة همزة الوصل قبل الفاء والواو بعد العین بمثالش از ماده موضوعه متصرفه چون امی مثل الاجلوّاذ بمعنی شتافتن و تیزی کردن و تیز رفتن تصریفه امی گردان صیغ این باب آنست که مذکور میشود اجلوّذ صیغه واحد مذکر غائب ماضی معروف است بمعنی شتافت آن یکمرد در زمانه گذشته یجلوّذ صیغه واحد مذکر غائب مضارع معروف بمعنی می شتابد یا خواهد شتابد آن یکمرد در زمانه حال یا استقبال اجلوّاذاً صیغه واحد مصدر معروف بمعنی مذبور فهو مجلوّذ صیغه واحد مذکر اسم فاعل است بمعنی شتابنده الامر منه اجلوّذ صیغه واحد مذکر امر حاضر معروف بمعنی بشتاب والنهی عنه لا تجلوّذ صیغه واحد مذکر نهی حاضر معروف بمعنی مشتاب الظرف منه مجلوّذ صیغه واحد ظرف بمعنی یکزمان و مکان شتافتن والآلة منه مجلوّذ آنچه باو شتافتن افعل التفضیل منه اشد اجلوّاذاً یعنی سخت تر از روی شتافتن تمهید چون فارغ شد مصنف از بیان تصریف این باب شروع کرد در بیان لفظ چند از مصادر آن برای فوائد مذبوره و گفت الاخروّاط بمعنی دراز کشیدن و ایضاً الاعلوّاط بر گردن شتر آویخته بر وسوار شدن یعنی دست در گردن شتر انداخته سوار شدن و نیز بمعنی سوار شدن بر شتر بدون مهار یا برهنه و گرفتن و لازم بودن کسی را و خود را لی کردن کذا فی القاموس و انچه در نسخ مشهور است که اعلوّاط بمعنی قلاده در گردن شتر بستن که در کتب لغت نشانی از آن نیست این از قلم ناسخ است بلکه عبارت صحیح همین است که در نسخها موجود است که اعلوّاط بمعنی بر گردن شتر آویخته بر وسوار شدن و بمعنی مذبوره سند از صحاح و قاموس و غیره درین کتاب آورده شد یقال اعلوّط البعیر اذا تعلق بعنقه و علاه یعنی گفته میشود در محاوره عرب که زید اعلوّط

وصل است بر وزن اِفْعَلَّ است بزیادهٔ همزة الوصل و احد الفائین و احد العینین است اتّشار
از ماده موضوعه متصرفه چون ای مثل الاطّهّر است که مصدر است بمعنی پاک شدن تصریف
این گردان صیغ این باب برین ماده این است که مذکور میشود اِطَّهَّرَ صیغهٔ واحد مذکر
غائب ماضی معروف است بمعنی پاک شد آن یک مرد در زمانه گذشته یَطَّهَّرُ صیغهٔ واحد مذکر
غائب مضارع معروف است بمعنی پاک میشود یا خواهد شد اِطِّهَّارًا صیغهٔ واحد مصدر معروف است
بمعنی مذکور فهو مُطَّهِّرٌ صیغهٔ واحد مذکر اسم فاعل است بمعنی پاک شونده الامر منه اِطَّهَّرْ
صیغهٔ واحد مذکر امر حاضر معروف بمعنی پاک شو تو والنهی عنه لا تَطَّهَّرْ صیغهٔ واحد مذکر
نهی حاضر معروف است بمعنی پاک مشو تمهید چون فارغ شد مصنف از بیان
تصریف این باب شروع کرد در بیان لفظی چند از مصادر این باب برای فوائد مذکوره
و گفت الازّمّل بمعنی جامه در بر کشیدن و ایضا الاِضّرّع بمعنی زاری کردن و ایضا
الاِجّنّب بمعنی دور شدن و ایضا الاذّکّر پند پذیرفتن و یاد کردن و از هفت اقسام
ازین باب مضاعف آمده است مثل الاشّقّق بمعنی شگافته شدن فائده چونکه این
باب و باب ششم از اختلافیه اند و بر اصل خود نیستند لهذا مصنف از اصلش آگاه کرد و گفت
بدان ای مخاطب که اصل باب اِفّاعُل و اِفّعّل تفاعل و تفعّل بود بطریق لف و نشر
مرتب تا را ساکن کرده بفا بدل کردند و فا را در فا ادغام کردند از جهت مجانست
در مخرج پس همزهٔ وصل آوردند تا ابتدا بسکون لازم نیاید پس اِفّاعَلَ و اِفّعّلَ شد
بآن تمام شد کلام ماتن و تحقیق این مقام که سابقا موعود بود در بیان می آید آنکه
صاحب فصول و غیرهم میگویند که ابواب ثلاثی مزید غیر ملحق برباعی که دران همزهٔ وصل
می آید هفت باب اند و ماتن باب ششم از ابواب ثلاثی مزید غیر ملحق که مبدا بهمزهٔ وصل است
مثل افاعل همچنین باب نهم مثل افعل را باب جداگانه شمرده ازین ابواب موصوفه شمار
کرده گفت با آنکه در و الف وصل در آید آنرا نه باب است و بعضی گفته اند که حق این است

[illegible]

وجوهری باب افعل را نیز نیاورده است چون از ملحق بیان ابواب ثلاثی مزید غیر ملحق
برباعی را که مبدء همزه وصل است ازین زاید کسی شمار نکرده **تمهید** چون فارغ شد
مصنف از بیان ابواب ثلاثی مزید که غیر ملحق و مبدء همزه وصل است شروع کرد در
بیان ابواب ثلاثی مزید غیر ملحق که در ان همزه وصل نیست پس گفت **اما انکه** ای ابواب
غیر ثلاثی مزید غیر ملحق که در روا ای در اول و الف وصل در نیاید ای مبدء همزه وصل نباشد
اعم از انکه مطلقا همزه نباشد یا باشد لاکن همزه وصل نباشد بلکه همزه قطع آید آن یک
باب است و در انکه همزه قطع هم نیاید آنرا چهار باب است پس مصنف طرف مجموعه آن اشاره
کرد و گفت آن پنج باب است **باب اول** از آن پنج باب و چونکه ابواب باقی بهمزه
اکثر بود و باهمزه قلیل یعنی واحد است و قلیل و واحد مقدم باشد بر کثیر و جمع لهذا
این باب را مقدم کرد و گفت بر وزن افعال است بکسر همزه و سکون فا و فتح عین
از ماده موضوعه متصرفه چون ای مثل الاکرام است که مصدر است ازین باب یعنی گرامی
کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن و فرزند کریم زادن **تصریف** ای و از
صیغ این مصدر است اکرم صیغه واحد مذکر غائب ماضی معروف است یعنی گرامی کرد
آن یکمرد در زمانه گذشته یکرم صیغه واحد مذکر غائب مضارع معروف یعنی گرامی میکرد
یا خواهد کرد و پس یکرم در اصل یاکرم بود و دلیل انکه باشد اکرم و شبابت یا از حروف
اتین علامت مضارع یاکرم شد بعد ازان همزه ازین صیغه و همچنین از تاکرم و اکرم
برای موافقت اکرم که صیغه واحد متکلم مضارع است حذف کردند و اکرم در اصل
ااکرم بود همزه ثانی را حذف کردند از جهت اجتماع همزتین و این حذف بر خلاف قیاس
است برای تخفیف **اگر گوئی** که ادغام چرا نکردند **جواب گفت** که ادغام همزه
ممتنع است مثل ادغام العین چنانچه در محل خود مذکور است **و اگر گوئی** که همزه ثانی
را بواو چرا بدل نکردند بجهت قاعده اجتماع همزتین و عدم انکسار یکی ازینها چنانکه در [illegible]

[illegible]

و ایضاً الاعلان مصدر است بمعنی آشکار کردن و ایضاً الاکمال مصدر است بمعنی تمام کردن

بدانکه از هفت اقسام ازین باب هفت چیزی می آید اول صحیح مثل الاکرام دوم مثال واوی مثل الایعاد بمعنی بیم کردن در اصل ایعاد بود واو ساکن را برای کسره ماقبل بیا بدل کردند ایعاد شد و مثال یائی الایسار بمعنی توانگر شدن سوم اجوف واوی مثل الاقامة بمعنی بپای داشتن و اجوف یائی مثل الاطارة بمعنی پریدن و پرانیدن چهارم ناقص واوی مثل الارضاء بمعنی خشنود گردانیدن ارضی یرضی ارضاء و ناقص یائی مثل الاربا بمعنی افزون شدن اربی یربی اربا پنجم لفیف مفروق مثل الایجاء بمعنی سوده شدن سم ستور اوجی یوجی ایجاء و لفیف مقرون مثل الاغواء بمعنی گمراه کردن اغوی یغوی اغواء ششم مهموز فا مثل الایمان بمعنی گرویدن آمن یؤمن ایمانا و مهموز العین مثل الاسئار بمعنی پس خورده بگذاشتن اسئر یسئر اسئارا و مهموز لام مثل الانباء بمعنی خبر دادن انبأ ینبئ انباء هفتم مضاعف مثل الاحباب بمعنی دوست داشتن احب یحب احبابا و ازین باب انواع مرکبات هفت اقسام ده چیزی می آید یکی مهموز فا و لفیف مقرون مثل الایواء بمعنی جای دادن آوی یؤوی ایواء دوم مهموز فا و ناقص واوی مثل الایلاء بمعنی قسم خوردن آلی یؤلی ایلاء و مهموز فا و ناقص یائی مثل الایتاء بمعنی دادن و آوردن آتی یؤتی ایتاء سوم مهموز فا و اجوف واوی مثل الاآدة بمعنی مائل گردانیدن آاد یئید اآدة چهارم مثال واوی و مهموز عین مثل الایئاء بمعنی شرمنده گردانیدن کسی را و مثال یائی و مهموز عین مثل الایاس بمعنی ناامید کردن ایأس یؤیس ایاسا پنجم مهموز عین و ناقص یائی مثل الاراء بمعنی صبر نمودن کسی را اراء یری ارآء ششم اجوف واوی و مهموز لام مثل الاناءة بمعنی گران بار کردن انا ینیئ اناءة و مهموز لام و اجوف یائی مثل الافاءة بمعنی بار گردانیدن افاء یفیئ افاءة هفتم مثال واوی و مهموز لام مثل الایطاء بمعنی موافقت کردن با کسی اوطی یوطی ایطاء بدانکه چون اینجا سوالی بشد که

[illegible]

بخلاف ماضی بابهای دیگر فتح چه باشد گوییم چون حکم هر یکی از وصل و قطع مخالف دیگر
است حرکت یکی نیز مخالف دیگر کرده شد و دیگر آنکه اگر همزه در ماضی باب افعال کسر شود
التباس امر این باب با امر باب مجرد میشد زیرا که برین تقدیر امر اجلس مثلاً که بفتح تا و
لام است اجلس بکسر همزه و لام و این بعینه امر است از جلس که بفتح تا و کسر لام است و از اینجا
وجه آنکه کسر نکردند یعنی در ابواب دیگر فتح میدادند و درین باب که معلوم گردد و قلا فتعقل
اگر چه گفته شود مخالفت حرکت همزه وصل و قطع باین نوع صورت میگرفت که در
یکی ضم میبود و در دیگری کسر یا در یکی ضم و در دیگری فتح پس وجه تخصیص بفتح دیگر
چه باشد گوییم مخالفت کسر و فتح را بیشتر است از مخالفت ضم و فتح دیگر از برای آنکه فتحه علوی
است و کسره سفلی و ضم مابین علوی و سفلی است پس مخالفت در فتح و کسر بیشتر باشد و در
ضم و فتح هم چنان در ضم و کسر کمتر صرح بذلک الجاربردی فی شرح الشافیة اگر گفته
شود چون همزه در ماضی این باب مفتوح شد بایستی که همزه در مصدر او نیز مفتوح
میباشد چنانکه در دیگر بابهاست که حرکت همزه مصدر را موافق همزه ماضی است
پس سبب چیست که همزه در مصدر این باب مفتوح نیست گوییم افعال بفتح
همزه وزن جمع است پس اگر در مصدر این باب فتح همزه میبود التباس مصدر بجمع
میشد و این امر روا نباشد که حذف کرده شده است از مضارع او یعنی همزه امر
حاضر این باب قطعی است چنان همزه قطع که حذف کرده شده از مضارع همان باب
یعنی نکرم که مضارع این باب است که در اصل تاکرم بوده است بدلیل آنکه ماضی این باب
اکرم است همزه را حذف کردند از برای موافقت اکرم یعنی اگر چه در حذف همزه تکرم
قاعده یافته نمیشود مگر از برای موافقت اکرم که در اصل اکرم بوده است همزه ثانی
از جهت اجتماع همزتین افتاد اکرم شد تفصیلش در اعلال اکرم مذکور شد باید دانست
که مجموع همزه های وصلی که در اول فعل ماضی ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید فیه است و

[illegible]

و شکار کردن چیزی را و ایضاً التّقدیم مصدرست بمعنی پیش کردن و پیش شدن و پیش
فرستادن و در بعض نسخ بجای پیش کردن پیش آمدن واقع شده و چون تقدم لازم
متعدی نیز آمده نسخهٔ اول و ثانی هر دو درست باشد و ایضاً التّمکین مصدرست بمعنی جای
دادن بدانکه وزن مطرد قیاسی مصدر این باب در ناقص بر وزن تَفْعِلَة بفتح
تا و سکون فا و کسر عین و فتح لام آید چون تَثْنِیَة و تَزْکِیَة و غیرهما و در غیر ناقص نیز مثل
تَکْرِمَة و تَذْکِرَة و تَجْرِبَة و مثال آن لاکن قلیل است و اول کثیر و در مهموز اکثر برین
وزن می آید مثل تَعْزِیَة و تَخْطِئَة بمعنی خطا کردن اما نزد زمخشری تا در تعزیة و غیره عوض
یای محذوفست که اصل تَعْزِیّ بود یا بر وزن تفعیل بود و گاهی مصدر این باب بر وزن
فِعَّال می آید بکسر فا و فتح عین چون کِذَّاب و گاهی بر وزن فِعَال بکسر فا و فتح عین مشدد
چون کِذَّاب بدانکه اکثر معتبرین کذاب بکسر کاف و تخفیف ذال را مصدر تفعیل آورده اند
و از وست قوله تعالی وَکَذَّبُوا بِآیَاتِنَا کِذَّابًا بر قرائت تخفیف ذال تا شیخ رضی در شرح
شافیه میگوید که من از کسی نشنیدم که کذاب بالتخفیف را مصدر کذب بتضعیف عین گفته باشد
و نزد بعضی آنست که در آیه بر قرائت تخفیف کذاب را مصدر کاذب گویند نه کذب و گاهی
بر وزن فَعَال بفتح فا و عین چون سلام و کلام و گاهی بر وزن تِفْعَال بکسر تا و فتح و
سکون فا چون تِبْیَان و تِکْرَار و تِمْثَال و از هفت اقسام ازین باب هفت چیز می آید
یکی صحیح چنانچه گذشت دوم مهموز فا چون اَجَّجَ یُؤَجِّجُ تَأْجِیجًا بمعنی در غلانیدن
و مهموز عین چون رَأَّسَ یُرَئِّسُ تَرْئِیسًا بمعنی سردار کردن و مهموز لام چون بَرَّأَ
یُبَرِّئُ تَبْرِئَة بمعنی بیزار کردن سوم مثال واوی مثل وَقَّتَ یُوَقِّتُ تَوْقِیتًا بمعنی معین
گردانیدن وقت و مثال یائی مثل یَتَّمَ یُیَتِّمُ تَیْتِیمًا بمعنی یتیم کردن چهارم معتل عین واوی
مثل حَوَّلَ یُحَوِّلُ تَحْوِیلًا بمعنی گردیدن و معتل عین یائی مثل خَیَّلَ یُخَیِّلُ تَخْیِیلًا بمعنی خیال
کردن و کسی را در خیال انداختن پنجم معتل لام واوی مثل سَمَّی یُسَمِّی تَسْمِیَة بمعنی نام نهادن

٦٢

[illegible]

٦٣

[illegible]

فهو متقبّل صیغه واحد مذکر اسم فاعل بمعنی باهم قبول کننده وتُقُبِّل صیغه واحد مذکر غائب
ماضی مجهول بمعنی باهم قبول کرده شده یُتَقَبَّل صیغه واحد مذکر غائب مضارع مجهول بمعنی
باهم قبول کرده میشود یا کرده خواهد شد تَقَبُّلاً صیغه واحد مصدر مجهول بمعنی باهم
قبول کرده شدن فهو مُتَقَبَّل صیغه واحد مذکر اسم مفعول بمعنی باهم قبول
کرده شده الامر منه تَقَبَّلْ صیغه واحد مذکر امر حاضر معروف بمعنی باهم قبول کن تو
یکمرد والنهی عنه لا تَتَقَبَّلْ صیغه واحد مذکر نهی حاضر معروف بمعنی باهم قبول مکن تو یکمرد
الظرف منه مُتَقَبَّل صیغه واحد هم ظرف بمعنی یک زمان ویک مکان باهم پذیرفتن والآلة
منه مُتَقَبَّل ای آنچه با او دست پذیرفتن فعل التفضیل منه اشد تقبلاً یعنی سخت تر
در باهم پذیرفتن تمهید چون فارغ شد مصنف از ذکر گردان شروع کرد
در نقل چند مصادر برای فوائد مذکوره وگفت التفکّه بمعنی میوه خوردن در
منتخب اللغات بمعنی پشیمان شدن ولذت گرفتن از چیزی وایضاً التلبّث مصدر
بمعنی درنگ کردن والتمکّث ایضاً بمعنی درنگ کردن وایضاً التعجّل بمعنی شتافتن
وبرانگیختن وشتاب فرمودن وایضاً التبسّم بمعنی دندان سفید کردن یعنی آهسته خندیدن
قوله بدان ای مخاطب که در صیغه های باب تفاعل وتفعّل وتفعلل که می آیند
بجائیکه دو تا در اول کلمه جمع آیند مثل تتفاعل وتتفعّل وتتفعلل وباشد یکی تا از حروف
اصل بمعنی جائز است حذف یکی از ینها در مضارع معروف مثل تَقَبَّلُ وتَقَابَلُ وتَجَلْبَبُ
که در اینها تتقبل وتتقابل وتتجلبب هم روا است نزد سیبویه ونزد بعض حذف تا ثانی اولی
است باینجهت که تای اول علامت مضارع است والعلامة لا تحذف ونزد بعضی دیگر
حذف اول ولیست برآی آنکه تای ثانی برای مطاوعت هست وحذف آن مخل
است بر معنی زیرا که معنی مطاوعت قبول کردن مفعول اثر فاعل را چون نزّلته فتنزّل
یعنی فرود آوردم او را پس فرود آمد بخلاف مجهول که در اینجا حذف یکی از دو تا که

[illegible]

مضاعف مثل اَلتَّرَشْشُشُ یعنی چکیدن آب تَرَشْشَشَ یَتَرَشْشَشُ تَرَشْشًا بدانکه بیسْت و
پنج از مرکبات هفت اقسام می آید یکی مثال واوی با مهموز عین مثل اَلتَّوَأُّدُ یعنی باهم آ
رفتن دوم مهموز عین با ناقص یائی مثل اَلتَّبَارِّیُّ یعنی نرمی و آهستگی نمودن و درنگ کردن
مهموز فا و ناقص واوی مثل اَلتَّأَسِّیُّ یعنی صبر کردن سوم مهموز فا با مضاعف مثل
اَلتَّأَجُّجُ یعنی افروخته شدن آتش چهارم مهموز فا و اجوف واوی مثل اَلتَّأَوُّدُ یعنی
مثل نمودن بچیزی و مهموز فا و اجوف یائی مثل اَلتَّأَیُّدُ یعنی قوی کردن پنجم مثال
واوی با مضاعف اَلتَّوَدُّدُ یعنی دوستی کردن و مثال واوی با مضاعف مثل
اَلتَّیَمُّمُ یعنی مالیدن خاک بدست و روی ششم مهموز فا و لفیف مقرون مثل اَلتَّأَوِّیُّ یعنی پناه
گرفتن هفتم مثال واوی و مهموز لام مثل اَلتَّوَجُّؤُ یعنی باهم سوده شدن هشتم مهموز عین
با معتل لام واوی مثل اَلتَّشَبِّیُ یعنی مفارقت کردن و اجوف واوی با مهموز لام مثل اَلتَّبَوُّءُ
یعنی جای گرفتن نهم اجوف یائی با مهموز لام مثل اَلتَّهَیُّؤُ یعنی درست شدن **تمهید**
چون فارغ شد مصنف از ذکر باب سوم از ابواب ثلاثی مزید غیر ملحق که دران همزه وصل
نیست شروع کرد انجان ابواب باب چهارم و گفت **باب چهارم** از ابواب
ثلاثی مزید غیر ملحق که مبدء همزه وصل نیست بر وزن مُفَاعَلَة است بزیادة الالف
بعد الفاء بدانکه اصل این باب آنست که میان دو کس باشد یعنی هر یک بدیگری
آن کند که آن دیگری باو می کند لیکن یکی در لفظ فاعل باشد و دیگری در مفعول
و بحسب معنی عکس این نیز لازم است چون ضَارَبَ زَیْدٌ عَمْرًا ای زید و عمر و باهم زدو
یعنی زید زد عمر و را و عمرو زید را و گاهی بمعنی مشارکت نباشد چون سافرت یعنی بریدم
مسافت و عَافَیتُ اللّصّ یعنی سزا دادم دزد را و مصدر این باب اکثر بر وزن
مُفَاعَلَة بضم میم و فتح عین می آید چنانچه گذشت و گاهی بر وزن فِعَال بکسر فا و فتح عین
می آید چون قِتَال و گاهی بر وزن فِیعَال بکسر فا و سکون یا و فتح عین می آید چون

و فریب دادن و ایضاً الملازمة و اللزام بمعنی باهم لازم گرفتن و ایضاً المبارکة بمعنی برکت
گرفتن بخدای عزوجل کسی با چیزی و ایضاً المشارکة باهم شریک شدن و نیز مصدر
ازین باب المتابعة بمعنی پیروی کردن و نیز المنازعة بمعنی جنگ کردن آمده است
و از هفت اقسام ازین باب هفت چیز می آید یکی صحیح مثل آمر دوم مهموز فا مثل آخذ یؤاخذ
مؤاخذة بمعنی در کار کسی را در گرفتن و مهموز عین مثل رأس یرائس مرائسة بمعنی مهتر
گردانیدن و مهموز لام مثل فاجأ یفاجئ مفاجئة بمعنی ناگاه رسیدن سوم مثال واو
مثل وأسل یواسل مواسلة بمعنی نقصان کردن چیزی را و مثال یائی مثل یاسر یایسر
میاسرة بمعنی کار کسی آسان کردن چهارم اجوف واوی مثل طاول یطاول
مطاولة بمعنی دراز شدن و گردن دراز کردن و اجوف یائی مثل بایع یبایع
مبایعة بمعنی باهم خرید فروخت کردن پنجم ناقص واوی مثل راضی یراضی مراضاة
بمعنی باهم خوشنود شدن و ناقص یائی مثل رامی یرامی مراماة بمعنی با یکدیگر تیر انداختن
ششم لفیف مفروق مثل وافی یوافی موافاة بمعنی رسیدن و شتابی کردن و لفیف
مقرون مثل ساوی یساوی مساواة بمعنی باهم برابری کردن هفتم مضاعف مثل
حاب یحاب محابة بمعنی با یکدیگر دوستی داشتن بدانکه ازین باب نه چیز از مرکبات
اقسام می آید یکی مهموز فا و اجوف واوی مثل المؤاولة بمعنی باهم رجوع کردن دوم
مهموز فا و ناقص واوی مثل المؤاخاة بمعنی با کسی برادری کردن اصلش مؤاخوة
بود واو بجهت حرکت و فتحه ما قبل آن با الف بدل کردند مؤاخاة شد سوم مهموز فا و
لام یائی مثل المؤاتاة بمعنی موافقت کردن چهارم مهموز فا و لفیف مقرون مثل
المؤاواة بمعنی جای دادن پنجم مهموز عین و مثال یائی مثل المیاءسة بمعنی نا امید کردن
ششم مهموز عین و ناقص واوی مثل المساءاة بمعنی [illegible] کسی هفتم مهموز عین
و ناقص یائی مثل المراءاة بمعنی ریاکاری کردن هشتم مهموز لام و مثال واوی مثل

٦٥

[illegible]

پنهان گفتن و ایضاً التعارف مصدر است بمعنی بایکدیگر شناختن و ایضاً التفاخر بمعنی بایکدیگر فخر کردن و از هفت اقسام از این باب چند چیزی می آید یکی صحیح چنانکه گذشت دوم مهموز فا مثل التآکل بمعنی باهم خوردن و مهموز العین مثل التثاؤب بمعنی فاژه آمدن و مهموز لام مثل التدارؤ بمعنی بایکدیگر دفع کردن و خلاف کردن سوم مثال واوی مثل التواضع بمعنی فروتنی کردن چهارم اجوف واوی مثل التطاول بمعنی دراز شدن و گردن دراز کردن برای دیدن چیزی و دست دراز کردن و اجوف یائی مثل التزاید بمعنی افزون شدن پنجم ناقص واوی مثل التراضی بمعنی باهم خشنود شدن و ایضاً التصابی بمعنی عشق بازی کردن ضمه در مصدر بکسره بدل شد چنانکه در باب تفعل است و ناقص یائی مثل التراعی بمعنی باهم تیر اندازی کردن ششم لفیف مقرون مثل التداوی بمعنی دوا کردن و لفیف مفروق مثل التواصی بمعنی باهم نصیحت کردن هفتم مضاعف مثل التحاب بمعنی باهم دوستی نمودن و از این باب شش چیز از مرکبات هفت اقسام می آید یکی مهموز فا و لفیف مقرون مثل التآدی بمعنی جابجا گرفتن دوم مهموز فا و ناقص واوی مثل التآخی بمعنی برادری کردن سوم یکی مهموز عین و لفیف مفروق مثل التوائی بمعنی جمع شدن چهارم مثال واوی و مهموز لام مثل التواطؤ بمعنی باهم موافق آمدن پنجم مهموز عین و ناقص واوی مثل التنائی بمعنی دور شدن ششم مهموز عین و ناقص یائی مثل التنائی بمعنی باهم دوری نمودن تمهید چون فارغ شد مصنف رح از ذکر ثلاثی مزید غیر ملحق شروع کرد در بیان رباعی مجرد و مزید تا بدان ذکر ثلاثی مزید ملحق برباعی مجرد و مزید درست آید و مقدم کرد مجرد را بجهت اصالت آن و گفت اما رباعی بر دو گونه است یکی مجرد و آن عبارت است از اسمی و فعلیکه در وی حرف زائد نباشد این تعریف خلاف اول است که در تقسیم ثلاثی و رباعی مذکور شد و هم صیغه مصغر از تعریف خارج میشود پس تعریف جامع و مانع همین است که رباعی مجرد آنست که در وی در ماضی وی حرف زائد نباشد دوم منشعبه که

مصدر باب رباعی مجرد بر وزن فَعْلَلَة بفتح فا و لام و سکون عین و از ماده موضوعه

مشهوره این باب چون البَعْثَرَة مصدر است بمعنی بر انگیختن بدانکه این باب

لازمی و متعدی هر دو آمده تصریفه یعنی صحیح گردانیدن صیغه ابواب و یا ماده که مذکور

بشود بَعْثَرَ صیغه واحد مذکر غائب ماضی معروف بمعنی بر انگیخت آن یکمرد در زمانه

گذشته یُبَعْثِرُ صیغه واحد مذکر غائب مضارع معروف بمعنی بر انگیزد و خواهد بر انگیخت بَعْثَرَة

صیغه واحد مصدر معروف بمعنی مذکور فهو مُبَعْثِرٌ صیغه واحد مذکر اسم فاعل بمعنی بر انگیزنده

و بُعْثِرَ صیغه واحد مذکر غائب ماضی مجهول بمعنی بر انگیخته شده یُبَعْثَرُ صیغه واحد مذکر غائب

مضارع مجهول بمعنی بر انگیخته میشود و خواهد شد بَعْثَرَة صیغه واحد مصدر مجهول

بمعنی بر انگیخته شدن فهو مُبَعْثَرٌ بمعنی بر انگیخته شده الامر منه بَعْثِرْ بمعنی بر انگیز تو یکمرد

والنهی عنه لا تُبَعْثِرْ بمعنی مینگیز تو یکمرد والظرف منه مُبَعْثَرٌ بمعنی یک مکان و زمان +

بر انگیختن و تثنیه مُبَعْثَرَان و جمعه مُبَعْثَرَاتٌ والآلة منه ما یُبَعْثَرُ به یعنی آنچه با وست

بر انگیختن فعل التفضیل منه اَشَدُّ بَعْثَرَةً ای سخت تر از روی بر انگیختن تمهید چون

فارغ شد مصنف از ذکر تصریف ابواب شروع کرد در بیان لفظی چند از مصادر

آن برای فوائد مذبوره و گفت الدَّحْرَجَة مصدر است بمعنی بسیار گردانیدن و

غلطانیدن و ایضاً العَسْکَرَة مصدر است بمعنی لشکر ساختن و لشکری شدن و

ایضاً القَنْطَرَة مصدر است بمعنی پل بستن و یک بستن پل و تمام کردن پل بر رگ

و ایضاً الزَّعْفَرَة مصدر است بمعنی رنگ کردن بزعفران و ایضاً المَضْمَضَة مصدر

است بمعنی غرغره کردن و بمعنی تمام دهان آب گردانیدن باید دانست که مصدر باب

مجرد و مزید ثلاثی میشود وزن خاص بر وزن مفعول نیز می آید چون مُخْرَج

بمعنی اخراج و مُسْتَخْرَج بمعنی استخراج و مُدَحْرَج بمعنی دحرجه و مُحْرَنْجَم بمعنی احرنجام پس

مصدر مثلاً بمعنی مفعول و مصدر و ظرف مکان و زمان هر چهار آید از جهت قلم

[illegible]

شروع کرد در بیان لفظی چند از مصادر آن و گفت التَّبَرْقُعُ مصدر است بمعنی برقع پوشیدن
وایضا التَّزَنْدُقُ مصدر است بمعنی زندیق شدن یعنی کافر شدن وایضا التَّشَيْخُ مصدر است
بمعنی بناز خرامیدن وایضا التَّمَغْهُرُ مصدر است بمعنی مقهور شدن و از هفت اقسام از میان باب
یکی صحیح می آید چنانکه گذشت دوم لفیف مفروق و مضاعف مثل التَّوَعْوُعُ بمعنی
غرّاشیدن سیوم مضاعف و مهموز مثل التَّلَأْلُؤُ بمعنی روشن شدن چهارم مهموز عین
مثل التَّكَأْكُؤُ بمعنی سر افگنده شدن پنجم مضاعف فقط مثل التَّذَبْذُبُ بمعنی جنبش
دادن **تمهید** چون فارغ شد مصنف از ذکر رباعی مزید غیر مبدء بهمزه وصل شروع
کرد در بیان رباعی مزید که مبدء بهمزه وصل است و گفت اما آنکه در و همزه وصل در آید
آن دو باب است و این هر دو باب لازم است یعنی متعدی نمی شوند گفته اند بزیادة افعلال بکسر همزه
وفتح عین وادغام لام اول در لام ثانیه مفتوحه زائده بدلیل اهرمع اهرماعا و هرماع
سرعت و خفت وسرعت بکار و چون گفتش نیست این از باب احرنجم است زیرا که در اصل
اهرنمع بنون بود بسبب قرب نون بمیم بدل شده در میم ادغام یافت کذا فی شرح الاصول
پس ازین هر دو باب **باب اول** بر وزن افعنلال است بزیادة الهمزة قبل
الفاء والنون بعد العین واللام الثانی پس از ماده موضوعه متفرع چون الابرنشاق
مصدر است بمعنی شاد شدن **تصریفه** ای گردان ازین ماده که مذکور میشود ابرنشق
بمعنی شاد شد آن یکمرد در زمانه گذشته یبرنشق بمعنی شاد میشود و خواهد شد ابرنشاقا
مصدر معلوم بمعنی مذکور فهو مبرنشق بمعنی شاد شونده الامر منه ابرنشق بمعنی شاد شو
والنهی عنه لا تبرنشق بمعنی شاد مشو الظرف منه مبرنشق بمعنی جای شادی و یکبار
شاد شدن والآلة منه ما یبرنشق به الابرنشاق بمعنی آنچه باو است شاد شدن افعل التفضیل منه
اشد ابرنشاقا بمعنی سخت تر از روی شاد شدن **تمهید** چون فارغ شد مصنف
از ذکر گردان این باب شروع کرد در بیان مصادر چند برای فواید بوده و گفت

[illegible]

باب دوم و گفت **باب دوم** از دو باب [illegible] افعلال [illegible] تصریفه [illegible]

[illegible]

یعنی سخت ناخوش شدن و دشوار شدن چونکه این باب در قرآن آمده است لهذا
تصریح بپسند ذکر کرد و گفت بدانکه این باب در قرآن شریف آمده است کا قال
الله تعالی تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ چنانکه گفت خدای برتر بوی
خیر میشود از شنیدن ذکر خدا پوستهای آن کسانیکه میترسند از پروردگار خود و
از هفت قسام ازین باب یکی صحیح می آید چنانکه گذشت و دوم مهموز عین مثل الاطمینان
بمعنی قرار گرفتن و مصدر این باب گاهی بر وزن فُعَلِّیلة بضم فا و فتح عین و سکون
لام اول و کسر لام ثانی بیای ساکنه زائد بعد آن چون قُشَعْرِیرَة و طُمَأْنِینَة بمعنی مو
برتن خاستن و اطمینان کردن **تمهید** هرگاه فارغ شد مصنف از ابواب
مجرد و مزید شروع کرد در ذکر ملحقات آن از ثلاثی مزید و گفت اما ثلاثی مشعب رباعی
ثلاثی مزید فیه که ملحق برباعی است یعنی وزن او مشابه وزن رباعی است مثل جَلْبَبَ
بر وزن دَحْرَجَ و تَجَلْبَبَ بر وزن تَسَرْبَلَ بر دو گونه است یکی از دو قسمش آنکه ملحق برباعی
مجرد باشد و دوم از دو قسمش آنکه ملحق برباعی مجرد نباشد یعنی ملحق برباعی
مزید فیه باشد اما آنکه ملحق برباعی مجرد باشد آن هفت باب است یعنی ثلاثی مزید ملحق
برباعی مجرد هفت باب است **ف بدانکه** الحاق در اصطلاح اهل این فن عبارت
است از زیادت حرفی یا بیشتر بر ثلاثی تا در همه تصرفات بوزن صور رباعی مجرد
یا مزید گردد بشرطیکه زیادت مذکوره افاده کدام معنی قیاسا نکند و در ملحق بمزید
بودن حرف زائد بعینه در ملحق به کانش نیز شرط است و مراد از تصرفات در فعل و
مصدر و ماضی و مضارع و غیره است و در اسم نیز جمع تکسیر و بودن حرف زائد
برای الحاق در مقابله فا و عین و لام لازم است و شرط بودن زیادت غیر مفید معنی
برای اخراج میم مصدر و ظرف و آله و همزه تفضیل است که افاده معنی میکنند پس نصر
و فضل ملحق بجعفر نبود و فایده آن لفظی است مثل درستی سجع و قافیه لهذا محافظت

[illegible] باب اول [illegible]

(۶۹)

[illegible] باب دوم [illegible]

[illegible]

شروع کرد درباب سوم وگفت **باب سوم** بروزن فوعلة بزیادة الواو بین الفاء والعین ای باب سوم از ابواب ثلاثی مزید ملحق برباعی مجرد فوعلة است که دران واو زائدست درمیان فا وعین پس از مادهٔ موضوعه متصرفه نیست چون ای مثل الجوربة مصدرست بمعنی پاتابه پوشیدن وپوشانیدن **تصریفه** ای گردان صغیر ازین ماده برین باب این ست که مذکور میشود جورب صیغهٔ واحد مذکر غائب ماضی معروف بمعنی پاتابه پوشید یجورب جوربة فهو مجورب الامر منه جورب والنهی عنه لاتجورب معانی این صیغ ظاهر ومصدر دیگر ازین باب الحوقلة بمعنی سخت پیر شدن وشتاب رفتن ونزدیک قدم نهادن ولیس فی القرآن یعنی نیست این باب در قرآن شریف **تمهید** چون فارغ شد مصنف از باب سوم از ابواب هفت گانه ثلاثی مزید ملحق برباعی مجرد شروع کرد درباب چهارم وگفت **باب چهارم** بروزن فعولة بزیادة الواو بین العین واللام ای باب چهارم از ابواب ثلاثی مزید ملحق برباعی مجرد فعولة است که دران واو زیاده ست درمیان عین ولام پس از مادهٔ موضوعه متصرفه این ست چون ای مثل السرولة مصدرست بمعنی ازار پوشیدن **تصریفه** ای گردان صغیر ازین ماده بدین باب این ست که مذکور میشود سرول صیغهٔ واحد مذکر غائب ماضی معروف بمعنی ازار پوشید یسرول سرولة فهو مسرول الامر منه سرول والنهی عنه لاتسرول معانی این صیغ ظاهرست ومصدر دیگر ازین باب الجهورة ست یعنی آواز بلند کردن ولیس فی القرآن یعنی نیست این باب در قرآن شریف **تمهید** چون فارغ شد مصنف از باب چهارم از ابواب هفت گانه ثلاثی مزید ملحق برباعی مجرد شروع کرد درباب پنجم وگفت **باب پنجم** بروزن فیعلة بزیادة الیاء بین الفاء والعین ای باب پنجم از ابواب ثلاثی مزید ملحق برباعی مجرد فیعلة است که دران یا زائدست درمیان فا وعین پس از مادهٔ موضوعه متصرفه نیست چون

[illegible]

(١٧)

الجَرنبَة بمعنی زراندودن است لکن اصل این مصدر از لغت یافته نمیشود ولیس فی القرآن
یعنی نیست این باب در قرآن شریف تمهید چون فارغ شد مصنف از باب ششم
از ابواب هفت گانهٔ ثلاثی مزید ملحق برباعی مجرد شروع کرد در باب هفتم تا می ابواب
ملحقات رباعی مجرد و گفت باب هفتم بر وزن فَعْلاة بزیادة الالف المبدلة
من الیاء بعد اللام ای باب هفتم از تتمهٔ ابواب ثلاثی مزید ملحق برباعی مجرد فعلاة
است که دران الف زائد است الفی که بدل شده است از یای بعد لام بدین قاعده
اصل فَعْلاة فَعْلَیَة بود یا بدل شد با الف بجهت متحرک شدن خود و مفتوح
شدن ما قبل خود فعلاة شد پس زیاده موضوعه متصرفه نیست چون ای مثل
اَلقَلْسَاةُ مصدر است بمعنی کلاه پوشانیدن حمله ای اصل قلساة قلسیة بود
فانقلبت الیاء الفًا لتحرکها وانفتاح ما قبلها پس بدل شد یا با الف بجهت متحرک
شدن خود و مفتوح شدن ما قبل خود پس قلساة شد قاعدهٔ دیگر قلساة در اصل قلسوة بود واو
در چهارم کلمه افتاد واو یا شد و یا متحرک و ما قبلش مفتوح با الف گشت پس
قلساة شد تصریفها ای گردان صغیر ازین ماده برین باب است که مذکور
میشود قَلْسَیٰ صیغهٔ واحد مذکر غائب ماضی معروف بمعنی کلاه پوشانید یُقَلْسِی
قَلْسَاةً فهو مُقَلْسٍ و قُلْسِیَ یُقَلْسیٰ قَلْسَاةً فهو مُقَلْسیً الامر منه قَلْسِ والنهی عنه لا
تُقَلْسِ معانی همه صیغ ظاهر است و مصدر دیگر ازین باب الجَعْبَاةُ مصدر است
بمعنی افکندن و قلب کردن و جمع کردن ولیس فی القرآن یعنی نیست این
باب در قرآن شریف باید دانست چونکه درین باب صیغهای تعلیل اند ازین
جهت مصنف متوجه شد طرف بیان اعلال برای تفهیم مبتدیان و گفت
بدانکه قلسی صیغهٔ واحد مذکر غائب ماضی معروف در اصل قلسی بود یا متحرک
ما قبلش مفتوح آن یا را با الف بدل کردند قلسی شد اگر گوئی حکم [illegible] قبل

[illegible]

کہ ثلاثی مزید ملحق رباعی مجرد را چهارده باب است هفت آنکه مذکور شد و باب هشتم بزیادت
تا در اول بر وزن تَفَعْلُلٌ است چون اَلتَّرَفُّلُ بمعنی بناز خرامیدن تصریفه
تَرَفَّلَ يَتَرَفَّلُ تَرَفُّلاً فهو مُتَرَفِّلٌ و باب نهم بر وزن مَفْعَلَةٌ است چون اَلْمَرْحَبَةُ
بمعنی مرحبا گفتن تصریفه مَرْحَبَ يُمَرْحِبُ مَرْحَبَةً فهو مُمَرْحِبٌ و باب دهم نَفْعَلَةٌ
بزیادتی نون قبل فا چون اَلنَّرْجَسَةُ بمعنی نرگس انداختن یقال نرجس الدواء
نرگس انداخت در دوا پس نون آن زائد است و لام مکرر نیست تا بر وزن
فَعْلَل باشد تصریفه نَرْجَسَ يُنَرْجِسُ نَرْجَسَةً فهو مُنَرْجِسٌ و باب یازدهم هَفْعَلَةٌ
بزیادت ها در اول چون اَلْهَلْقَمَةُ بمعنی کلان کردن لقمه تصریفه هَلْقَمَ يُهَلْقِمُ هَلْقَمَةً
فهو مُهَلْقِمٌ و باب دوازدهم بر وزن فَنْعَلَةٌ است بزیادت نون بعد الفاء چون
اَلْوَنْفَقَةُ بمعنی محتاج شدن تصریفه وَنْفَقَ يُوَنْفِقُ وَنْفَقَةً فهو مُوَنْفِقٌ و باب
سیزدهم بر وزن فَعْمَلَةٌ بزیادة المیم بعد العین چون اَلطَّرْمَحَةُ بمعنی طول کردن تصریفه
طَرْمَحَ يُطَرْمِحُ طَرْمَحَةً فهو مُطَرْمِحٌ و باب چهاردهم بر وزن فَعْلَنَةٌ بزیادة النون بعد اللام
چون اَلْعَلْوَنَةُ بمعنی بلند شدن تصریفه عَلْوَنَ يُعَلْوِنُ عَلْوَنَةً فهو مُعَلْوِنٌ چون این
ابواب شاذ و غریب بودند لهذا مصنف ایشان را ذکر نکرد فافهم تمهید چون فارغ شد
مصنف از ابواب ثلاثی مزید که ملحق اند برباعی مجرد شروع کرد در بیان ابواب ثلاثی
مزید که ملحق برباعی مزید است و گفت اما آن ای ثلاثی مزید که ملحق برباعی مزید فیه باشد
ای ملحق برباعی مزید فیه باشد آن ای ثلاثی مزید نیز بر دو گونه است یکی از دو قسم
آنکه ملحق بتدحرج باشد دوم از دو قسمش آنکه ملحق باحرنجم باشد که این هر دو یعنی تدحرج
واحرنجم از رباعی مزید اند اول مزید فیه که مبدا او همزه وصل نیست و دوم آنکه مبدا او
همزه وصل است اما آن ای قسم اول ثلاثی مزید فیه که ملحق بتدحرج باشد از هشت باب است
اما آنکه ملحق بتدحرج باشد هشت باب است بدانکه درینجا باب نهم هست که مصنف آن را ذکر

[illegible]

ظاهرست و مصدر دیگر ازین باب اَلتَّقَنُّزُ مصدرست یعنی گرد آلوده شدن و لیس

فی القرآن یعنی نیست این باب در قرآن شریف تمهید چون فارغ شد مصنف

از باب اول ثلاثی مزید ملحق برباعی مزید شروع کرد در باب دوم و گفت باب

دوم بروزن تَفَعْنُلٌ بزیادة التاء قبل الفاء والنون بین العین واللام یعنی باب دوم

بروزن تَفَعْنُل بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و ضم رابع که دران تا قبل فا زائده

است و نون بین العین واللام زیاده است پس ازین ماده موضوعه متصرفه چون

ای مثل اَلتَّقَلْنُسُ مصدرست یعنی کلاه پوشیدن تصریفه ای گردان از ماده

تَقَلْنَسَ یَتَقَلْنَسُ تَقَلْنُسًا فهو مُتَقَلْنِسٌ الامر منه تَقَلْنَسْ والنهی عنه لا تَتَقَلْنَسْ معانی

اینها ظاهرست و لیس فی القرآن یعنی نیست این در قرآن شریف و مصدر دیگر

ازین باب مذکور نیست تمهید چون فارغ شد مصنف از باب دوم شروع کرد در

باب سوم از ابواب ثلاثی مزید ملحق برباعی مزید و گفت باب سوم بروزن

تَمَفْعُلٌ بزیادة التاء والمیم قبل الفاء ای باب سوم بروزن تمفعل بفتح اول و

ثانی و سکون ثالث و ضم رابع که دران تا و میم قبل فا زائد است پس از ماده

موضوعه متصرفه ازین باب چون ای مثل اَلتَّمَسْكُنُ مصدرست یعنی حالت خواری

پیدا کردن تصریفه ای گردان صیغ ازین ماده برین باب نیست که مذکور میشود

تَمَسْكَنَ صیغه واحد مذکر غائب ماضی معروف یعنی حالت خواری پیدا کرد یَتَمَسْكَنُ

تَمَسْكُنًا فهو مُتَمَسْكِنٌ الامر منه تَمَسْكَنْ والنهی عنه لا تَتَمَسْكَنْ معانی این صیغ ظاهرست

و مصدر دیگر ازین باب اَلتَّمَنْدُلُ است یعنی مندیل بستن و سند از کلام عرب

بیعنی آورد و گفت یقال تَمَنْدَلَ الرجلُ اذا مسح بیده المندیل یعنی گفته میشود

تمندل الرجل هرگاه مسح کند بدست خود مندیل را بدان صاحب فصول گفته

که باب تمفعل و تفعلت شاذ اند و غریب اند یعنی تمفعل بفتح تا و میم و سکون فا و ضم عین

٧٤

[illegible]

معانی این صیغ ظاهرست این باب همونست که سابقاً مذکور شد و صاحب فصول
در شمار نا آورده و مصنف رح که آورده است بنابر فائدهٔ مذکوره لهذا آگاه کرد بدین
قول اعلم ان هذا الباب غریب لا یوجد فی کلام العرب یعنی بدان ای مخاطب
که این مثال درست چنان نادر که یافته نمیشود در کلام عرب پس چنانکه تمسکن شاذ و غریب
ست همچنان تعفرت اما شاذ بنابر آنست مخالف قیاس است چرا که زیادت تا در
آخر کلمه قیاسی است مثل ملکوت و غیر آن اما در صورتیکه در آخر کلمه نشد نه بعد واو پس
غیر قیاس است زیادت تا چنانکه مصرح است در کتب مبسوط مثل شروح شافیه و
غیر آن و اما غریب لان پس بنابر آنست که نادر و قلیل الوجود است در محاورهٔ عرب
و علی هذا القیاس پس تمسکن نیز شاذ و غلط است چرا که وزن تمفعل در کلام عرب
نیامده است و نشاء آن غلط اینکه مسکنة را بر وزن فعللة زعم کردند پس چون میم
را بزعم فاسد خود اصلی پنداشتند و تا را بر آن زیاده کردند چرا که زیادت حرفی بر بنیه
کم بدیا نشد غیر صحیح است بالاتفاق پس اگر میم نزد ایشان اصلی نبودی زیادت تا بر آن
غیر صحیح بودی و حال آنکه میم مسکنة زائد است و وزن او مفعلة است چرا که کثیر مطرد است
زیادت میم در اول کلمه چنانچه مصرح است در جاربردی شرح شافیه پس چون میم
زائد باشد چگونه صحیح خواهد شد زیادت تا بر آن و اگر گوئی که بر وزن تمفعل در کلام
عرب اکثر الفاظ مستعمل است مثل تمدرع و غیر آن چنانکه بالا گذشت پس چگونه صحیح خواهد شد قول
تو که وزن تمفعل در کلام عرب نیامده است جواب گفته که در شرح شافیه مثل
جاربردی و شرح هادی و رضی و غیر آن مسطور است که اینهمه الفاظ شاذ و از قبیل غلط اجرا
که میم درینها زائد است و بدلیل اشتقاق ایشان میم را اصلی پنداشته تا را بر آن زیاد
کرده اند و لغت فصیح درینها تسکن و تدرع و تندل و تنطق است و بسوی همین اشاره
کرده است مصنف رح بقول خود در باب تمفعل و اعلم ان هذا الباب شاذ بل من قبیل الغلط

[illegible]

نفیعل بفتح تا و فا وسکون یا وضم عین است که دران تا قبل فا و یا بین فا و عین است

پس از ماده موضوعه متصرفه او چون ای مثل التخیعل مصدرست بمعنی پیراهن پوشیدن

تصریف صغیر ای گردان صغیر ازین ماده برین باب این است که مذکور میشود

تخیعل صیغه واحد مذکر غائب ماضی معروف بمعنی پیراهن پوشید تخیعل

تخیعلا فهو متخیعل الامر منه تخیعل والنهی عنه لا تتخیعل معانی اینها ظاهرست و مصدر دیگر

ازین باب التنیعر بمعنی بیابان شدن وایضا التشیطن بمعنی بی فرمانی کردن

بدانکه صحیح این باب در قرآن شریف نیامده است قید صحیح خبر دهد که از غیر صحیح این باب

در قرآن شریف آمده باشد و چون کاتب حروف حفظ ندارد حقیقت حال منکشف

نگردد که چیست مگر آنکه تتبع کرده شد و ورق بعد ورق تفحص نموده اند و در بعض

نسخ بغیر قید صحیح دیده شد تمهید چون فارغ شد مصنف از باب هفتم شروع کرد در باب

هشتم از ابواب ثلاثی مزید ملحق برباعی مزید و گفت باب هشتم بر وزن تفعلل

ای باب که ملحق برباعی مزید است از آن باب هشتم بر وزن تفعلل بفتح تا و فا و سکون

عین و کسر لام است بزیادت تا قبل فا و یا بعد لام که در اصل تفعلی بوده است ضمه لام را

بکسره بدل کردند پس ضمه بر یا دشوار داشته ساکن کردند التقای ساکنین شد

میان یا و تنوین یا افتاد تفعل شد بزیادة التا قبل الفا و الیاء بعد اللام پس

ماده موضوعه متصرفه او چون ای مثل التقلسی است بمعنی کلاه پوشیدن تقلسی

در اصل تقلسی بفتح تا و قاف و سکون لام و ضم سین و تنوین یا بود ضمه سین را بکسره

بدل کردند ضمه بر یا دشوار داشته ساکن کردند و از اجتماع ساکنین یا افتاد بعده

تنوین بعد لام در آوردند یا باز آید اگر گوئی که این باب ملحق است بتفعلل و در ملحق

تعلیل و ادغام درست نیست گوئیم که مراد از امتناع تعلیل در ملحق تعلیل خاص

است یعنی نقل حرکت از حرف علت در جای انسب و ما قبل که ساکن شده درست نیست

٧٥

برای الحاق انها تدحرج بزیادت تا فقط تمام نیست بل حاجت بزیادت حرفی دیگر
هم است چنانچه ظاهر و هویدا است پس ثابت شد که زیادت تا برای الحاق نیست بلکه تا
تا در اول این ابواب برای مطاوعت است چنانچه زیادت تا در اول تدحرج برای
مطاوعت بود پس همین مطلب است از قول مصنف بدانکه زیادت تا در اول این
ابواب برای الحاق نیست بلکه برای معنی مطاوعت است چنانکه در تدحرج بود
زیرا که الحاق بزیادت حروف در اول کلمه نیامده است بدانکه مطاوعت در لغت
بمعنی موافقت و در اصطلاح صرفیان عبارتست ازان که فعلی را بعد از فعلی ذکر کنند
برای اظهار آنکه مفعول اثر فاعل قبول کرده است چنین گفته است محقق رضی در شرح
شافیه که عبارتست از تاثر و قبول اثر فعل و این گاه متعدی باشد چنانکه علمته الفقه
فتعلم یعنی آموزانیدم بوی فقه پس آموخت وی فقه پس تعلم درینجا که تاثر است
و قبول اثر تعلیم متعدی است و گاه لازم باشد چنانکه کسرته فانکسر یعنی شکستم او را پس
شکسته شد یعنی متاثر شد بکسر و قبول اثر شکستن کرد پس آنچه در عوام و خواص مشهور
است که لزوم مطاوع لازم باشد خلاف تحقیق باشد اگر گفته شود مطاوعت چون
قبول کردن اثر فعل باشد پس آنکه قبول کننده این اثر است مطاوع باشد بکسر
واو بمعنی موافقت کننده مر کسی را که آن فعل برآورده باشد پس باید که مطاوع بکسر نام
فاعل فعل ثانی باشد و مطاوع بفتح نام فاعل فعل اول زیرا که فاعل فعل ثانی چون قبول
اثر فعل فاعل فعل اول میکند موافق باشد مر او را یعنی فاعل فعل اول پس مطاوع
باشد بکسر و فاعل فعل اول مطاوع بفتح و حالانکه در اصطلاح ایشان مطاوع بکسر
نام فعل ثانی است و مطاوع بفتح نام فعل اول گوییم این تسمیه از باب تسمیه متعلق
بکسر لام باسم متعلق بفتح پس این تسمیه مجاز باشد حقیقت نباشد فافهم قوله زیرا که
الحاق بزیادت حرف در اول کلمه نیامده است ظاهر عبارت جاربردی در شرح

[illegible]

همزة الوصل قبل الفاء والنون بين العين واللام والياء بعد اللام ای باب دوم از ثلاثی مزید که ملحق باحرنجم است بر وزن افعنلاء بکسر همزه و عین و سکون فا و نون که دران همزهٔ وصل قبل فا و نون درمیان عین و لام و یا بعد لام که مبدل شده است با همزه زائد است پس از زیاده موضوعه متصرفه چون ای مثل الاسلنقاء است بمعنی بر قفا خفتن یعنی بر پشت خوابیدن چونکه درین باب تعلیل است لهذا مصنف صریح آگاهی داد که بدانکه اسلنقاء در اصل اسلنقای بوده است یا بعد الف واقع شد پس همزه گشت اسلنقاء شد تصریفه ای گردان صغیر ازین ماده برین باب آنست که مذکور میشود اسلنقی اصیغهٔ واحد مذکر غائب ماضی معروف بمعنی بر پشت خوابید در اصل اسلنقی بود یا متحرک ما قبلش مفتوح یا را با الف بدل کردند اسلنقی شد پس باقی صیغ را بقاعده فلسه قیاس کن یسلنقی اسلنقاء فهو مسلنق الامر منه اسلنق والنهی عنه لا تسلنق معانی همه صیغ ظاهر است و مصدر دیگر ازین باب الاسترندا است بمعنی غلبه کردن خواب بر مردم و صاحب فصول برین باب گوید و در اکوهد بمعنی جهد و تعب پس وزن اکوهداد است ای بسیار کم آمده است ملحق باقشعر بزیادة الواو بر وزن افوعل چون اکوهد و نادر مثل معدوم است نادر آن لفظ را گویند که فصیح نباشد اگرچه خلاف قیاس نباشد و در استعمال کم آید حق آنست که اکوهد و اکوال ثلاثی مزید مطلق است بر وزن افوعل بزیادت واو مفتوحه و ادغام لام اول در ثانی چنانکه در اصول گفته چرا که [illegible] مانع ادغام است بعض شارح گویند که تحقیق نیست که ملحق باحرنجم است تا [illegible] و این که مذکور شد و باب سوم بر وزن افوعل چون اخونصل بمعنی گردانیدن و ظاهر کردن خود را و خارج کردن خود را کذا فی الاصول و بعضی فضلا افزوده اند و گفته اند که ملحق باحرنجم را چهار باب است سه این و باب چهارم بر وزن

۷۷

[illegible]

دیباچه

[illegible]

قوله ست لی یوم ... که ادغام ... فضیلت مده ... که حاصل بود ... راقبل القضام لهذا درصورت ادغام جایز ... اگر ... واقع
ادغام آن مده است که ... واقع شود چون فی یوم وقالوا و ... واگر در آخر واقع نشود ادغام ممتنع نیست ۱۲ صفحه لا ازال قوله وبرکاته
متعلقه صفحه ایضا قوله ع چنانچه ... کسته برای انفصال است ... اتصال است ... ادغام نکردند
۱۲ صفحه انبسط البدر قوله فیضه علی المقتبسین مادام بقاء السموات والارضین متعلقه صفحه ایضا
قوله ف ... اگر ادغام کرده شود ... فی درین حالت ... که حرکت ثانی نقل کرده ... ادغام ... صورت ...
لازم می آید ... نیست لهذا ادغام ممتنع کردید ... تفصیل ... الی کتب الصرف ۱۲

صحت نامه ... کاشف الابواب

			غلط	صحیح
[illegible]		۱۲	[illegible]	[illegible]
[illegible]		۱۳	[illegible]	[illegible]
//	۳	۱	بذلک اسم	بذلک اسم
//	۶	+	یمین	یمین
۳	+	۳	هردو مراد است	هردو ... او
۵	+	۱۱	یا باعتبار	وا ... یا باعتبار
۳	۲	۱۲	سادق	صادق
//	+	۱۳	عام	عالم
//	+	۳۲	والعاقبة للمتقین	والعاقبة للمتقین
۶	+	۱۰	اگر نباشد	اگر نباشد
۸	۲	+	تغیر نیابد	تغیر نیابد
//	۳	+	ضربت زیدا	ضربت زیدا
//	۵	+	منقضر ...	منصرف
//	۱۲	+	اقتوع	اقنوع
//	//	+	...	...
//	۱۳	+	آنا ...	آنا ...
//	+	۳۹	حسن	حسنٌ
۹	۳	+	...	...
//	۸	+	باهیت	هیئت
//	+	۲	جواب	+

			غلط	صحیح
[illegible]	+	۱۳	[illegible]	[illegible]
۱	۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]
//	۱۲	...	...	...
//	۱۴	+	... یابد	... یابد
//	۲۰	+	...	...
			...	...
			...	...
۱۱	۱۷	+	...	...
۱۲	۸	+	اطلاق یابد	اطلاق یابد
//	۱۴	+	اقتران	اقتران
۱۳	۱۳	+	ثابت باشد ...	ثابت ...
//	+	۱	...	وا ...
//	+	۲	تهلک	تهلک
//	+	۱۳	مصدر	مصدرا
//	+	۲۴	...	...
//	+	۳۴	اورا	واورا
۱۴	۹	+	...	...
//	+	۲۷	درمضارع	ومضارع
۱۵	۱۰	+	مشددوه	مشدده
//	+	۱۱	فلانا ...	فلانا بفلان

				غلط	صحیح
۱۶	۲	...	[illegible]	[illegible]	[illegible]
//	۱۰	...	[illegible]	[illegible]	[illegible]
//	۱۸	+		بدخول	بدخول
//	+	۱۹		یحتسب	یحتسب
//	+	۲۷		امکان	اسکان
۱۷	۸	+		صیغه ...	صیغه ...
//	۱۳	+		سابق	سائف
۱۸	۱۰	+		...	...
//	+	۱۳		انا	وانا
//	+	۳۴		در بعض جا	در بعض جا
۱۹	۲	+		...	...
//	+	۱۱		...	...
//	+	۱۳		عیش	عیش
//	+	۲۱		آثار ...	...
۲۰	+	۳۵		ثقل	پس ثقل
//	+	۳۱		معلوم را	معلوم
۲۱	۱۳	+		مفعل	مفعل
//	+	۵		...	... مصدر
//	+	۱۲		...	معتبر
//	+	۳۴		باشد	باشد

صفحه	سطر		غلط	صحیح
۲۲	۱	+۲	مجهول	مجهول و مجوان
//	۱۱	+	لفتتصرر	بکتتصر
//	۱۳	+	کثرت	بجهت گرفت
//	۲۵	+	لهذا ورتبه شیخ تحا طلب مجهول حایف کردند	ورتبه شیخ تحاطب مجهول
//	+	۲۰	ازکمینکه	از کمیکه
//	+	۳۵	ببرین تقدیریه	که بیرین تقدیریه
//	+	۳۷	غیرحملن	غیر ممکن است
۲۳	۲۰	+	بل تبصرن	هل تبصرن
//	۲۱	+	لیست	لیست
۲۴	۹	+	مُتوحّل	متوحّل
//	۱۳	+	بنسب	بنسبت
//	۲۰	+	متوقی متلو	متوقی مثلو
//	+	۱۲	خفیفت	خفیفت است
//	+	۵	درووقت	ووقت
//	+	۲۸	[illegible]	[illegible]
۲۵	+	۶	نبس	پس
//	+	۲۱	ازطرفی هست	ای طرفیست
//	+	۳۰	افروختهٔ بشنو	افروخته باشنو دیران
//	+	//	میخلد	منحلّه
۲۶	۱	+	متضرتان	متضرتان
//	۳	+	//	//
//	۴		درآخرش سفرد	درآخر مفروشتر
//	۷	+	یا یا	یا یا
//	۱۳		وسخو	سخو
//	۲۱	+	لام	لام را
//	//	+	مناصیر	مناصر
//	+	۱۶	الفیا یاهی	الفیا یاهی
//	+	۳۰	علمة	غلمة
//	+	۳۴	وغیرهم	وغیرها
۲۷	۲	+	آفضرد	آنضرو
//	۹	+	بادلالت	بالالت
//	..	۱۷	تقتید	وبه تقتید
//	+	۲۸	عیب یافت	عیب بایست
۲۸	+	۲۶	ونصیف	ونضب

صفحه	سطر		غلط	صحیح
۲۸	+	۱۶	[illegible]	[illegible]
//	+	۲۸	فعل را	صیغه فعل
//	+	۲۵	مصنف	+
//	+	۳۷	بالکسیه	بالکسرگویند
۲۹	۷	+	فیله	فعل
//	۱۲	+	یادلالی	بادلالت
//	۱۷	+	کرباشد	سپشد کرد
//	۱۸	+	باتعینه	بالعینه
//	۲۰	+	بقول	مثل
//	+	۲۵	یوجد	یتجد
//	+	۲۷	غازیغوز غیرا	غازیغیر غیرا
//	+	۳۲	ینوب	یتوب
//	+	۳۳	سا	سائر
//	+	۳۷	[illegible]	[illegible]
۳۰	۴	+	صب	ضرب
//	۵	+	سبک گوسر	سبک گوشت
//	+	۳۳	مضرابان	مضرابان
//	+	۳۴	مفاتحان	مفاحال
۳۱	۱۱	+	[illegible]	[illegible]
//	+	۲۷	بنثت	بنیثت
//	+	۲۸	تشهبنی	تشهبنی
//	+	//	گوارشدن	گوارا شدن
//	+	۳۱	یلتیخ	یتیخ
//	+	۳۴	[illegible]	[illegible]
۳۲	۵	+	[illegible]	[illegible]
//	+	۳۶	سمعان	سمعیان
۳۳	۱۳	+	ثمره	سمره
//	+	۱۶	[illegible]	[illegible]
//	+	۳۲	[illegible]	[illegible]
۳۴	۱۵	+	شنوند	شنونده
//	۱۸	+	مانخذه	مانخذ
//	//	+	اینجاکه	اینجا
۳۵	۱	+	یعنی ازبیان	یعنی جمع زبیان
۳۶	+	۲۴	سطلبیست	سطلبیسرات
//	+	۲۸	[illegible]	[illegible]

صفحه	سطر		غلط	صحیح
[illegible]	۲۳	+	بیع	را
//	۱۲	+	[illegible]	[illegible]
//	+	۹	بیچواشد	بیچواهشد
۳۸	۱۶	+	بزرک	بزرگ
//	۱۷	+	ازدست	ازدوست
//	۱۸	+	بیجایت	[illegible]
//	۲	+	[illegible]	[illegible]
//	+	۳۴	[illegible]	[illegible]
۳۹	۱۵	+	زبان وسائط	[illegible]
۴۰	۵	+	لیئم	لئیم
//	۱۰	+	وخدا	[illegible]
۴۱	+	۲۹	یکسر تنین	بکسر تنین
۴۳	+	۵	[illegible]	[illegible]
//	+	//	[illegible]	[illegible]
//	+	۱۳	تاخیر دادن	تغییر دادن
//	+	۳۷	هست	نیست
۴۴	۱۲	+	بیاکنند	[illegible]
//	۱۴	+	اتجیئین	بااتجیئین
//	۱۷	+	الف هست	الف نیست
//	+	۱۳	الف همزه	الف هست همزه
//	+	۲۵	[illegible]	[illegible]
۴۵	+	۱۲	یکوف	تکوف
۴۷	۳۴	+	بالمعنی	[illegible]
//	۸	+	مع ازبیان	ازبیان
//	+	۱۳	وصحاح	درصحاح
۴۸	۱	+	الاوجود	الاثر وجود
//	۹	+	تاباشه	[illegible]
//	۲۰		وبجرت	درعرت
//	+	۷	کسرة الهمزة	کسرة الهمزة
//	+	۲۲	لغات	بلغات
//	+	۲۶	دورالف	درو الف
۴۹	۱۰	+	اذاکسرة	اذاکسرت
//	۱۸	+	[illegible]	[illegible]
//	//	+	[illegible]	[illegible]
//	//	+	[illegible]	[illegible]

صفحه	سطر		غلط	صحیح
۴۹	۱۲	۲	وشبه اللهم	وشبه الاشیاء
//	+	۳	کذا با	کذا یا
//	+	۱۳	بیاوزند و بیاویز	بیاوزد و بیاوزند
//	+	۱۹	بکا ما	بکلا با
//	+	۲۰	ابن السکیب	ابن السکیت
۵۰	۱۷	+	دریا بو هم	دریا بیکر
//	۲۰	+	تبعش	مبشر
//	+	۲۳	شرکار کردن و	شکار کردن و
//	+	۲۴	اقرارا	استارا
			مشتمل الاجیا	مشتمل الاشیا
//	+	۲۶	قطع بیابان و	پیاپی آمدن
//	+	۲۴	یحکل	یحکل
۵۲	۱۷	+	مستنفر	مستنصر
//	۱۹	+	بشدا کا استنصار	اشتد استنصارا
//	+	۱۳	الاستسلام بمعنی ستودن	الاستسلام زبوه
+	+	+	سنگ بلیب یا بدست	کوشیدن اسلام
+	+	+	استلم استلاما	استلام
//	+	۲۴	الاستیوا	الاستیاستد
۵۳	۱	+	الاستراء	الاستراء و
//	۱۱	+	افعل	افعل
//		۱۳	چون این	که درین
۵۴	۳	+	الانا ناد	الانا نار
//	۵	+	فرتبه دان	فرقهردان
//	۶	+	الطف منطفی	الطفا منطفی
//	۱۰	+	اوعمت	اوعمت
۵۵	۳	+	بحر	تجرب
۵۶	۲۰	+	گردید	گرد
//	۱۳	+	داو والمبدل منه الیا یائین	داو والمبدل منه الیا رئین
//	+	۱۹	الابیلاع	الابیلاح
۵۷	۷	+	باخواهشتها	یا خواهشتهافت
۵۸	۱۷	+	یا آن تمام شد	تمام شد
۵۹	۱۴	+	گرامی میگرد	گرامی میکند
۶۰	۳	+	بهم کردن	بهم کردن
//	۷	+	از سخا	از سخا
//	۹	+	گردیدن	گرویدن

صفحه	سطر		غلط	صحیح
۶۰	۱۰	+	اسادا	اسنادا
//	۱۸	+	الازاء اذ بغی صبر نمودن کسی از کسی بدوسے	الاراده نمودن از کسے برسے اراده
//	+	۳۲	دراهم	وخواه دراهم
//	+	۳۴	ساقوط شد	ساقوط اشد
//	+	۳۹	مشافه	مشافهه
۶۱	۳	+	که بفتح تا و لام است اکثر	که بضم تا و کسر لام است اکثر
//	۵	+	وجه اینکه گسترد	عکس نکرد
//	//	+	که معلوم گردد	کسیکه مقتضی سببیت التباس
//	//	+	فلا تتعقل	فلا تعقل
//	۶	+	اگرچه	اگر
//	۷	+	بفتح و کسر	بفتح و کسر
//	۸	+	عاد	علوے
//	۱۲	+	مصدر راو	مصدر او
//	۱۸	+	اکرام است	اکرم است
//	+	۲۰	آن کیم د	آن کیم د
۶۲	۶	+	نکرمة	نکرمة
//	۱۹	+	تیم تیمیم تیمیا	تیمم تیمیم تیمیا
//	+	۵	معتل اللام واوی	معتل اللام یائی
//	+	۶	پیچیدن	دو کردن بند و سست

صفحه	سطر		غلط	صحیح
۶۳	۶	۱۸	دیده	نه دیده
//	+	۲۶	حلیت شد و	علیت شد و می آید
//	+	۳۰	جرس نمودن	حرس نمودن
۶۴	۷	+	مثال آن یابقتا	مثال آن یا اعتنا
//	۱۹	+	عافیت	عاقبت
//	+	۳۳	مقاتل	مقاتل
۶۵	۶	+	فاجا یفار جوع	فاجا یفاجوء
//	+	۳	المساودة	المساودة
۶۶	۱۳	+	سوم سیکه	سوم
//	۱۹	+	ارانسی	ازانسی
//	+	۱۳	نقل سبب	نقل سبب
//	۱۵	+	التنار بمعنی در شدن	التشار بمعنی در شدن
//	+	۱۳	نقل سبب	نقل سبب
//	+	۲۴	دحین حبت و حیا	دحرجن دحرجت
//	+	۲۷	وچون با	وچون ما
۶۷	+	۲۴	تعریف	تصریف
۶۸	۱۲	+	الشرح الاصول	شرح الاصول
۶۹	۱۷	+	در فعل و	در فعل
//	+	۷	بدانکه	بدان
۷۰	+	۱۲	وید	گوید
//	+	۲۵	ساختند	ساخته شد
//	+	۳۲	[illegible]	[illegible]